۳۴۶ ع

سنگھاسن بتیسی

PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On [illegible]

446

Fables, Tales & Anecdotes.

cf. R. II. fol. 763b

بتیب سنگلاپس ۲۷۰۸

~~۱۹۰۹~~

Buhar Collection

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی‌شمار آفریدگاری را که از طاعت و عبادت عابدان بی‌نیاز است و گناه هر در بستگان و مظلومان
بی‌آزار است بقدرت کامله تمام موجودات را بظهور رسانید و بحکمت شامله قبهٔ افلاک را بی‌ستون برافراخت و کاخها
مهرش نهال بوستان را سبز نمود و شکوفهٔ الوان بر سر شاخ نهالها کاشت مهرش برگ سبزی باو آراست شاخ
را زیور بخشید دهان لعل جان لذت مکان حباب است ولیکن قدر گران است گوید در بیان مکان است و اوراق
ای نیر عقل طفیل مکان است   دلم ز درگنبد او مرغ صید [illegible]   بجز گردند که دیگر پرواز [illegible]
نوری ز اشعهٔ نور شمس بر جزو و کل محیط است و لطف عام لطف خاص بر صغار و کبار و کل بسیط است افلام
صانع تعالی شانه پیکر زیبا [illegible] از قطرهٔ آب که انسان در رحم مادر آتش در درون او انگاشته و شفقت
آسمانی بتوانایی و توانگری [illegible] عالم تاب روشنایی گوهر در دل سنگ جامد از رزق نوازش از ابر
رحمت او [illegible] جانور کدام است که از نعمت قدرت او در کل موجودات انسان را

زبان ناطق و چشم بینای و هوش رهنمائی داد و از احوال ابدالیس از نحو خبر بداد و
که از آن قطره بدین خوبی آراسته [illegible] دنیا بر وا این همه را بر جا
است باید داری بداد و کنون دلبستگی بر سرش بدو [illegible] گر دل بر هیچ و بیچگان که مگر
است اگر به فوج زبان سوسمه بفر بر آن بیاید   صفات حکیم را از آن ذوالجلال
نه در عقل آید نه اندر خیال   نهان و عیان است اگر بنگری   دو لب گذاری بدان بر نظری
ز دل سنگ لعلی پدید آوری   که از لطف دم داد و در آب منحل ان بکنی
نا جدار لب آخر و آن را کنی خاکسار   نمودی ز البحار چندان که شعاع بافته
در دمندان بی مهندسی نه لات نقد بر جبیب   که از اصل شاخ نجوم بر جبیب
چنین داد صفات پاک را غرض تشرح اوصاف کسی است که در بیان چون مثال بر کار سرگردان
است و عقل دوربین در کردار بحر وصف او حیران است وصف معانی بو که بحر است بیکران اگر کند
رخت عقل بکردار جرم مالک پر در که از خطا بخش حضرت بوسی بیعت تمام مبارک ان است
که جرایم این نامه را از شمار در گذر که در باب مسند عطا بر دامن چون اگر نامه سیاه را به سفیدی
مبدل کرد این بنده نیز از گرسنه عنایات از عدالت جرایم های نجات یابد که همان باران کلاه
دادخواه از آن که زمان مانند فراموشی کرد آن لطف خجسته رهنمای دم که بر آن خطای
بعهود مکرم خجسته لطف بخش که از در مار زاری بدل کسب نشد و دوای [illegible]

از تحمل بدین رسید و بدل داد که کار محتاجان آسان باید و کینه‌ای از سینه در کشید که بان امتحان حل
اعجاز نرسید کشفی فرمان که از دوام هوا حرس من بر اهم در حکمت کشایی باید در خزائن سلاطین
در برج گردنده هفت کوکب نوازش فن و پاس کم رهنمونی به هر جا نو باید مراد سنبار
هم ملک بیدار اولی رستگار سلیمان مکانی سکندر زمانی شهنشاه صاحبقران نورالدین جهانگیر
پادشاه غازی خلد الله ملکه که مراحم اقتدار و کنجور دفاتر سرور رفتار آن عالی بنا زمان گوی کرده‌اند
فاضلان زمان و منشیان دوران در شرح تقریر و تحریر شمه‌ای از صفت درگاه فلک ارتفاع عاجز اند
این قدیم الاستطاعه در خورد رتبه کمال عالیشانی چه بنظر نماید انچه در حوصله خفت میگنجد و زبان آن
سخنگویان و نطق املای منظوم مان غالب بعد بروی سلطنت جهانبانی تربافت آثار انعام
دریای ما نبرح خلایق در مهد امن و امان و فارغ البال اند بر جمیع اعلام لشکر نصرت
شعار بر اطراف و اکناف احاطت یافته شمس آفتاب بمقدار بر آن اقطار اهل الطالب در رفعه
جهانی انداخته بر سرمایه او رنگ فرو حکمت نهاده بسبب عدالت شیر و گوزن و کل حیوانات در یک مقام
افلاک یکی کنند آدمی نوشند و غالب را مجال نیست که در جانب مغلوب بچشم سرور نگاه نتواند
کرد در گله گوسپندان جوپانی بیمار دوست طرقه پاسبانی سر در راه در جای نگاه اندازد و هر
هفت اقلیم تحت ظلال همایون مسالک اثر کسب گردیش فلک غدار بعد از امن و امان دل از مشرق
تا مغرب شمال و جنوب مانع حکم جهان مطاع آفتاب شعاع اول ولایات جابر کش تا حد دریای

شود در فیض تصرف بندگان کمر بر خدمتکاران درگاه مقرر است و اگر در تشریح اوصاف مرجوانان
دامن و تشمیر لوالبد بر طول فی زمانی نگنجد بنابران اختصاری نموده نه بازوی تو سند عالی برقرار
علامات بیحد و حمله اقتدار حساب امر خسروی معانی و للاد لیس [illegible] الفند بار
بر آرند گرد بندگان [illegible] بدور خلاف نکس رنج یافت نه از عدل و حکمت کسی سر
نیافت چو لشکر بهر سو نماید رحیل نه هر مور آزار پای پیل خدایا چنین سایه گستر بار
در افشان سر عالم پایدار چون اکثر دو فنی خاطر میکند که تکلیف داستان از تاجداران هند در
سخاوت و شجاعت مشهور باشد بزبان فارسی نبوده که بهر حال مطالعه آن دل را فرح و بهجت
حاصل شود و آنچه مذکور مصالحه دران باشد از بیخ و شمله باید هیل فرار کسر بنابران اقبل
العباد بنده بهار مل و از ملک جنت مل سوانحی از جنی مل ساکن [illegible] همت بر سرکار گشت
سنگها بس [illegible] ماجبت از بابل در رشته [illegible] زمان تصنیف که خصوص شغل
جو روان که در حسن خورشیدی با افتخار حکایات میل کند چون در خورشید باقی دیگر بر کنار نموده
مقصود بر بن الست [illegible] مذکور است در [illegible] ملحوظ دیگر
[illegible] منظور فرموده حمل بر تقصیر گناه و حساب در نفرمایند امیدوار است که در [illegible] ام
فقیر را از رواتق مغرور داشته در استغفار از تقصیرات ایم بخشنده خدای عز و جل
فعل نیک رفیق گناد خزانی الحمار [illegible] مردود محفل گرداند بالصون العباد

یک وقت سری با مهادیو بر کیلاس بر سر جای خود بودی مهادیو از ایشان شنیده بود پاربتی دل گرفته التماس عرض
عرض نمود که امروز در دل ما میخواهد که افسانه یکی از راجهای معابد که در سخاوت و شجاعت بی مثل
باشد از زبان مبارک آنحضرت بشنوم که در حق خود مهربان میدانم و گستاخی التماس میکنم
والا چه قدرت باشد که تصدیع توانم داد امیدوارم از کرم عمیم آن بابان جنبان از حسن دل سینه
سیحی که بهتر از الحبان لب ... پاربتی بعجز و زاری تمام گلها
نمود سری مهادیو بتبسم الزمان فرمود که تو سخن بشنو و اگر
اراده تو باشد ضرور رسیت ... آورم قبل ازین یک سنگهاسن
بر اسپ ما ساخته بود چندان سنگهاسن را مراه ابلیده داده بودم
راجه اندر به پاس خدمت مرحمت نمود و پیش راجه بکرماجیت که ... است
نام داشت راجه اوجین بود بار بفن رسید که نام مادر و پدر اینها
چه طور بود و راجه اندر سنگهاسن به راجه بکرماجیت داد
سری مهادیو فرمودند که شنیدهر سن نام کند ... بود
چون اندر از کردار او در یافت به یک مرتبه
عمل ازو بد واقع شد یعنی بجور آن راجه اندر نظر

ملامت نموده‌اند زهره از غصه فرموده بلند بر آسمان
شراب و دیگر افعال بد نموده که بلند بر آسمان
نتوانستند رفت و غصه بر بودن ملکی صورت خضر
مستمند گشته بدان کشی در آمد عمل بد که در
هر نهاد زاد مار بر خاک فتاد ملک عرش ملکی
و الا زینهار که ... محنت شد و بسیار کلاه بر آسمان
از ... اند و ملکی شده و دست بسته ایستاده تا شد
و التماس نموده از خداوند از روی زمان مسجود
عمل که کردیم گرفتار به سزای آن شدیم و از حکم
آن خداوند چاره نداریم هر نوع حکم امر شد مشغول
خواهد شد الحال خواهد شد بفرمایید که باز ملکی
عالم بالا رفته آسمان تو سرفراز خواهم شد و در دنیا
چند روز باشیم چرا که صورت خوب بدل خواهد شد
و صورت آدمی بار الله عمل کرده به عبادت
خدا مشغول باشیم و به وسیله آن سرفراز باشیم

همنار شوم وان کدام خواهد شد که خلاصی یافته باشند لوک خواهم آمد
راجه اندر فرمود هر محلی که راجهای زمین را جنبه خواهد بود او پوست
جسمی خدا خواهد پوشید و از دختر راجه بران فرزند حاصل خواهد شد
بعد از آن از لف ولد خلاصی یافته باز باشند لوک خواهد آمد بعد ازین
ستی از ملازمت راجه اندر مرخص گردیده بر روی زمین آمده در
خانه کلاجی در شکم ماده خر تولد شد چون ایام جوانی رسید بالای تالاب
رفته خود را غایب ساخت قضا را برهمنی نوکر راجه بهدرسین بود برای غسل
بر تالاب آمده کنده رسانی آغاز نمود از غایب به آن برهمن گفت که
راجه تو اگر بهتری و شکوهی خود میخواهد دختر خود را بمن کدخدای سازد
و تو اگر پیغام ما به راجه خود نرسانی باز در زمین مرغدار خواهی آمد و الا
ترا صورت عظیم خواهد شد بلکه زنده نخواهم گذاشت برهمن از
استماع سخن تحقیق نشده به راجه پیغام داد که راجه جیو سلامت امروز
ما برای غسل تالاب رفته بودم از میان تالاب آواز بر آمد
که ای برهمن پیغام ما به راجه برسان که اگر سلامت خود میخواهد
تا دختر خود را بمن بدهد و الا بر حکومت ممالکت تو اغتخاط

نخواهد کرد اگر تو پیغام ما نخواهی گفت ترا ضرر و زیان خواهد شد
و راجه بیربر را خلاف و فلاح نخواهد دید بنابر آن بحضور میرسانیم
والا چه قدرت که گستاخی عرضی توانیم کرد راجه از شنیدن
این کلمات چشم پر آب شده آتش غم افروخت و گفت
و اگر تو برهمن نبودی همین ساعت بکشتن میفرمودم و یا بل
مرگ میرسانیم تا دیگران عبرت رسد خوب که این برهمن
را از شهر بدر کنن و برهمن بدر رفت روز دیگر سندت
برهمن که از مقربان راجه بود ~~امروز پیتو معلوم که اگر او برای~~
غسل تا الله آب رفته باز نیامد پس ساکی گفت که ای برهمن پیغام دیروز
بدست دنت برهمن که فرستاده بودم امروز پیتو معلوم کم اگر راجه سلامتی
خواهد بهبود حال خود میخواهد دختر خود را بمن بدهد اگر زده برده بدهد اگر
دادن لیجا قلی خواهد کرد به محبت عظیم از جهان خواهد شد اگر تو در رسانیدن
پیغام ما تا خیر جواب نمود ضرور قلی پیتو خواهد شد و از غضب راجه
فکرهای که راجه هیچ ضرر رسانیدن نخواهد کرد اگر راجه در باب اهمال
خواهد کرد مرا بیان دشمنان خواهد شد برهمن چون این شنید بر جانب

نگاه کرد هیچ بنظرش نیامد مگر ملامت راجه اراده التماس کرد .
که راجه چو سلامت سخنی عجب شنیدم که در کیفیت آن بجام
گستاخیست و اگر بگویم میترسم تا مبادا الیکه حضور شود
ملاحظه کلی دارم که چرا این چنین در راجه فرمود که بگو اگر بخاطرت
باشد ظاهر کن بنعام کند برسانی ظاهر کرد راجه ور رای خود طلب نموده
با شفاعت آن برهمن فرستاد او نشان لمست بالا سر رفته
ایستاد دید نداوند آمد که من راجه کند برهمنی ام که سکیه
شهوت آن زمن گستاخی واقع شد بنا بر آن راجه ابدار
عاوار زن انبور لو کسندر کرده فرمود که بر روز رملی رفته
بصورت خر مستعمل خواهد شد بعد از مدت بار بجای
و صلی خود خواهد آمد الحال مکش که بر روی در شهر تو
میباشم عالمی بیکه دختر خود بمن بده تا از اکنوا عظیم خواهند شد
و بهتر از من داماد دیگر نخواهی یافت خوب خود عام
خلق اهل اطفال و حشمت و مملکت تو در من افتاد
باور بر خود دیگر الس کرد گفت خوب اگر کند بر سینی

هستی هشتم امروز خواهد کرد و شهر هاء خلق مسلمین نثار شود
و چهار دروازه باشند و منجم‌ها هم که نشانهٔ نشانست موجود گردد
کند بر سبیل لشکریان را موکل عمارت آباد کرد
لشکریان نشانست همه چهار دروازه نثار کرد در اطراف او چوب
بیدار شده جلو نمود رنگ گفته بودند نثار بافت را چه جهت
خود را با چند لشکر کسانی صاحب جمال بیدروز نموده و لعل
نفیس جمع از آن آراسته لشکر تمام آلات نثار کنند بر سبیل یاقوت
جلو دو چار شدند از آن جای جهت بودن خود طلب نمود
چون عمارت عالی نثار بود علیحده کرده داد و از قسم فیل و اسب
زر و الوار و غیره بسیار داد کنند بر سبیل در روز بیرون
بمانند و چند لشکری را بخدمت مقرر نمود که از زر و آگاه خبردار
باشند چون شب میشد خرمی را بجا آورده بصورت
وصل شده در محل سرای در آمد شب آدمی بود
در روز خرمی محبت هکل خلق دیگر بسر [illegible] اسکندر حشمت
نگه تاب دار [illegible] قدرت خداوند جرب مدار

چون دختر راجه در سن وسال خورد بود با یکی از بزرگان
صاحب جمال میل کرد بعد از چند روز پسر تولد شد بعد
شهر نام نهاد بعد از آن دختر راجه بنز حمل شد روزی
راجه بخاطر آورد که دختر خود را بسبب کیخدا ساخته بودم
بلکه نیز از احوال خبر نگرفتم به بینم چه احوال دارد به اتفاق رانی
بمنزل کنیزهر بسبب رسید دختر را دید حقیقت را استفسار
مفصل بیان نمود که در تمام روز در طویله بردوفا میباشد
وکاه میخورد وچنگه شب میشود دیو تا شده در محل میاید
وتمام شب بعیش مشغول دارند چون حقیقت را تمام گفت
رانی از دریافت حقیقت خورم وخوشحال شد و
غمهای فسادی مبدل کرده پیش راجه آمد التماس نمود
وراجه هم شنیده این خبر خرسند حاصل کرده از رانی
مشورت نمود که در جمع خلایق تمام این بدنامی اشتهار
یافت که راجه دختر خود را بخر نسبت کرده چون باشد
که پوست خرا و سوزانم وزرا وکلا همه باتفاق

گردند و راجه اصلاح دادند که خوشنس باشد مهمانان باید کرد
و راجه باتفاق وزرای مبدل کند برسمی آمد نوست
خری که در طویله بود نقب نموده بسوزند از حکم راجه جرم
سوختند جرم خر که شب را بر خود رفت اند جرم سوخته
شکل آدمی بجا ماند کند برسمی از محل بر آمد راجه
را دریافت که دعا کنی کرد رخصت طلبید و گفت

متفاول بود که راجه در حق من کرده بودند تا آخر رسید چنانچه
از زمان خود راجه اینه فرموده بودند که سر مجلس که الی از وزراء چهار
بزرگ خواهد سوخت توی بجای خود خواهی آمد الحال
از راجه بجو المحاسن رخصت دارم اوصاف حمیده
نیز در مجلس پنهانی مذکور خواهد شد و دختر تو پسر خواهد
زاید که در سرار حیل راز در خواهد شد و یک پسر که الحال
موجود داست بهر نیز نام دارد و نیکو هر دو پسران تا حیات
خواهد ماند بهر نیز به زاید نظور نکرما حیت به ستی و سخاوت غت
رسد را که بعد مد ببی جانب آسمان رفت شاکعب رفت و
بجای قتل

بجای قدیم گرو ماند گردش پرورد و نبیم راجه را
از این حالت غم میرسید و بخاطر اند اشید چه بد کردم
دولت را سوختم کاشکی نمیسوختم بهر حال کند سبب
سنن بزرگ را امید بدیم و خدمت میکردیم و
افسوس باید کرد و مصلحت لوازمه خدمت کاری
نجا نیاوردم بعد از ان تبدیل رفت بعد از چند روز
بخاطر اورد که هرگاه که از دختر پسر تولد خواهد شد و هر ازهل
وز ارزور دالت به باشد تعالی که جانب و لایت او
خواهد بود و حکومت از خاندان من بدر خواهد رفت
بور رای خود مصلحت کرد و گرست بجای مصلحت
دختر تعالی نمود و گفت که هرگاه که پسر تولد شود او را
بکشند دختر راجه اول از فرزان گفته پسر سنی بیغد
اند و بلی بود دو یمی از شنیدن این افسانه کارد در دست
گرفته شکم خود را پاره کرد و دلعیت حیات سپرد و پسر
زنده از شکم بر امد عورت که در خدمت دختر

راجه مبود ان پسر را بیشن راجه بردند راجه در حق ان
پسر بهرباجی امد بهتری وجمیع بر وریس نمودند چون بنوعی
رسید که ولایت اوجهنی مالوه حکومت اوجهنی به
بکرماجیت مقرر کردند بکرماجیت گفت که برادر
کلان بهرتهری است او راجه باشد من وزیر او خواهم
کرد تا مدت راجه بهرتهری راجه اوجهنی بود بکرماجیت
وزرات میکرد با انصاف و تقوی شده لا مبالی
مبلاوریش شده بیکلی جسته حال به عدل و انصاف
حکومت میکرد و هیچ در حکومت او گرسنه نبود
حکایت چون در اوجهنی راجه بهرتهری راجه شد
انیک سینفا نام زنان داشت مایحتاج حال دل او
میل او پیدا کرد تا مدت در همچنان ماند مردم شهر
بخاطر اوردند که راجه بیرون نمی اید ماها معلوم نیست
که زنده باشد یا نه بکرماجیت وزرات میکرد
در محل وقت راجه بهرتهری و زنی انیک ستنا نام
بدستکهد کی

بر سنگهاسن نشسته در چوپر بازی مشغول بودند بکرما
جیت سلام کرد و گفت که راجه جیو سلامت
تشریف
مدت مدید میگردد که خود بدولت در محل ارزانی
دارند و در ولایت غلغله عظیم برخواسته که راجه
بهرتهر بیمار است بعد از دو سه ماه یک مرتبه بیرون
آمده سلام گرفت مردم مفسدان و شرارت فرصت
یافته و شب خیانت به زن و فرزندان و اموال مردم
ولایت دراز کرده اند لائق دولت آنکه یک مرتبه
تشریف بیرون فرمایند و سلام مردم گرفته باز در محل
تشریف خواهند فرمود راجه بهرتهر از اسمای خیر
فی الحال برخواسته و چوپر بازی را دور کرده از محل برآمد
سلام مردم گرفت باز در محل رفت جماعه مردم را
از دیدن راجه تسلی حاصل شده و غمهای گذشته را
ب در مبدل گردانید چون راجه بهرتهر در محل رفت
دید که رانی پنگ سنبار بوریه فرود آورده لباس زنان

بهوه بوسیده یک گوشه نشسته طلب راجه بهرتهر رز
احوال بهرب فی رانی تعجب نمود پرسش کرد هیچ جواب نداد
بعد از گفت شنود بسیار رانی گفت که تنرا انکه ماجهنت عزیز دوست
که به اندک گفته او از ما ترک کرده بدر رفتنی باشنی
که بکرماجهت را تنبیه نمودند که بی حکم چرا در امد اگر
تنبیه نکنند از ولایت بدر نروند اگر او را بدر نخواهد کرد
تا هرگز روی شما نخواهم دید راجه بهرتهر هرچند تسلی و دلا
سا داد هیچ فایده نکرد و تسلی رانی نشد چون
راجه دید که از سختی خود در بکر دیگر ماجهت را رخصت
نمود که در ولایت من نباشید و هرجا که خواهید بروند
اول انکه بی حکم ما امده اند اگرچه قابل بسیار سیاست — در محل
بودند اما از خون در گذشتیم بهتر الست که از ولایت
من بدر روند بکرماجیت حسب الحکم راجه بهرتهر از ملک
مالوه بجانب گجرات رفت و نوکر یکی بنی ره شد
راجه بهرتهر از غم فراق بکرماجیت قرار نداشت اما چون
رانی انکل سنه

برای اینکه سپاهیان بسیار داشت چاره نماند بغیر از صحبت
را رخصت نمود نشنیده زبان کار برگرمسار ملکوبا
زنار از پوشیده دار زنقوی زبانها هر که کاری کند بجای
گل خار خاری کند با راحی اوقات خوش و خرم ملکدرا نهند

حکایت برهمنی متوطن اوجینی بخاطر آورده
که از اوقات گذار خود محنت تمام داریم اگر میسر
شود در عبادت مشغول شوم عبادت بسر ببکوتی
بکنیم در اوجینی مقام کالکا بود در آنجا رفته عبادت
مشغول شد بعد از مدت مدید کالکا بر آن برهمنی
مهربانی شد فرمودند که به طلب هر دل تو خواهد
بتو میدهم برهمنی گفت هرچه رضای آنحضرت باشد
عنایت شود کالکا فرمود هرچه بتو میدهم فنای ندارد
در صورت خیال خود بتو میدهم که هرگز بروی دارد
خوردن آن همیشه جوان بوده باشی دو برگ اند کافی
یعنی یک امرت پهل برهمنی دادند برهمنی امرت پهل

را گرفته بخوشی تمام بخانه خود آمد و زن خود را داد که
امرت بهلول کالکابر من مهربان شده عطا فرموده حصه
نصف تو بخوری نصف من بخورم از آن دانه توی
از خوردن این امرت بهلول از تو جوان خواهیم شد هر دو
تمام مرد روشن دل تو تنها دیر گاه زنده خواهیم ماند زن
بر همین گفت که بهلول بچه کار ما آید و آنچه زندگانی است
که ما یاد داریم که هرگز شکم سیر کرده نخورده‌ایم و هیچ بر همین عزه
مردم با وضع نبردند آنکه در کارها ایم و همیشه و همه ما برند
زندگانی بچه کار ما آید مدام در گرسنگی و تشنگی گرفتار باشیم
مناسب است که امرت بهلول را براجه بهرتهری
بدهند او بخورد تا از زنده ماندن راجه بهرتهری جماعه
خلائق فایده خواهد شد و ما هم داخل ثواب منسوب شویم بعد
از آن اکه که بشنود نیند بسیار که در دنیا که زنده باشم از غیب
لعفات ندارد بفراغت داشته باشم بر همین که بسخا ان
کرد آن امرت بهلول را گرفته بحضور راجه بهرتهری بگذرانید و

در عمر خود

راجه پرسید ای برهمن این پهل را هرگز از عمر خود ندیده بودم از
کجا پیدا شده و چه طور بدست تو آمد برهمن گفت که مدت
هست که از سبب شغل العبادت کما لکا مشغول بودیم
بعد از طاعت بسیار سال این امرت پهل را بمن
عنایت فرمودند بخاطر رسید بنده را است که امرت پهل را
براجه بهرتهری بدهم تا بخورد و برگاه زنده بماند از زندگانی
راجه جمیع خلایق در پناه عدل و خوشحالی تمام اوقات
بسر خواهند برد و مارا اثر صواب عظیم خواهد شد و
اینکه من زنده باشم و از زندگانی خود بمردیم چه فایده
خواهد رسید بنابر آن این امرت پهل را بملازمت آورده‌ایم
ایشان بخورند بعنایت الهی سایه عدل تو همیشه خواهد
ماند راجه بهرتهری آن امرت پهل از برهمن گرفت و زر و
مال بسیار برهمنی را بسیار داده رخصت فرمود راجه بهرتهر
امرت پهل را گرفته در محل رفت چون برانی اینک سینا
صحبت بسیار داشت بخاطر آورد که لطفها بخوریم

ونصف راتی بخورد تا ما بابای دیرگاه زنده بمانیم امرت
بهل را راضی نمود و راتی امرت بهل از دست راتی گرفته
نزد عقلا لکها بداشت و بخاطر اورد که نصف ما بخوریم او نصف
میران خود که براتی مایل میشد او بخورد بعد از ساعتی
وقت یافته میران خود را در محل طلب نمود گفت
که امرت هست هر که بخورد هرگز نمیرد نصف شما بخورید
ونصف من خواهم خورد ما هر دو دیر گاه سلامت خواهیم بود
ماند و او خود تا ز ابد به عالم خواهد رفت ندرد حالی که داریم
تمام و کمال در تصرف ما خواهد بود و امد همه اوقات
را بفراغت خواهیم گذرانید میران خود گفت که خوش است
همچنان خواهم کرد بنیر است که شرط ما باشد ان امرت
بهل را از دست راتی گرفت و بخاطر اورد که
نصف ما بخوریم و نصف لکها بسوا بخورد امرت
بهل را گرفته بخانه لکها بسوا رفت و گفت که سوغات
خوب برای شما اورده ایم بخورید و از خوردن این جوان
خواهید شد

خواهی شد هرگز نخواهی مرد اگر رضای تو باشد بمن میل داشته
باشی نصف را بمن بده که همیشه در ملامت بوده باشد لیکن
گفت که بوقت دیگر خواهم خورد و در دل اندیشه کرد که من تا
امروز زنده ام و هرگز نکوئی کرده ام و معلوم نیست
هر چند زنده کامی باد و قات که میدارم هیچ از بد کار نصیب
نشود بخاطر آورد که بهتر است که امرت بهل را به راجه
شهر بدهم که راجه بهر سنگه باشی عدل انصاف موصوف است
او بخورد در این صورت عالم الصواب داخل خواهم شد امرت
بهل سر بار جو بسجده ملامت راجه بهر سنگه رفت و داد
راجه بهر سنگه از دیدن امرت بهل متعجب شد و گفت که این
همان است که برای [illegible] داده بودم [illegible] چطور
رفت از مجلس برخواست و از [illegible] را بر نکس کرد راز
[illegible] چون راجه بهر سنگه را بجوید گفت که فلان میران
[illegible] اخلاص دارد بمن داده بود راجه [illegible] سوار [illegible]
[illegible] داد امرت بهل را گرفته در محل رفت از راتی رسید

که این امرت پهل که سپرده بودم بیار مرا و شما بجز زوم راجی
گفت که این امرت پهل را حسب الحکم شما هما نوقت
خوردم راجه بدر شد گفت که خوب حقیقت تو معلوم شد
این امرت پهل را ابتدا نمود رانی از دیدن آن امرت پهل
از بس بر زبانی اعتماد مبر ظنی که از زن وفای نارسید
بجای وفای جفای که رسید وفاست زنان مهوشان دل
فریب مثنیه دل بردن عشوه های و سبب راجه بدر نیز
در دریای حقیقت مستغرق شد و در دل اندیشه
کرد که با این تو رانی فاحشه خود را خراب ساخته و
منزل من برادر یکر فاحشه را بعبه این بدظنی بدر کردم
و لعنت بر این رانی و مثل من شوهری گذاشته همراه آن خور
که کمتر این نوکران من است مایل شد و لعنت بر مردان
خود که این تو رانی را گذاشته بر شیوا مثل کرد و رحمت و
بر عقل و فهم و دانش فاله که عبادت آن پروردگار
گذاشته با این فاحشه مشغول شدیم و عبادت حق سبحانه تعالی

۱۵۱

اطلاعی خاطرنشان باور دیگر فایده این دنیا و نصیحت راقم ابدا
نشنیدم و دیدم که همیشه در فکر بودم که این راقم هم حاصل
خوشحال باشد باید کرد و آنچه طلب کرده همه را شنیده
وادم و مثل شکر ما حبیب برادر را از قصه این بد
بخت رخصت کردیم الحال از کرم الهی امیدوارم که الله
محبت که براقی داشته بودم آن محبت را در قدم خود
ببینند همین طور بخود اندیشه کرده از خانه برآمد چو کی
شده را صحرا گرفت   دل خوش بر خواست از تاج
تخت بعبادت بجان گشت فقیر و رحمت
بدر رفت که آن گشت مال و منال   بدان گشت هیچ
است از جمله زوال   عبادت چنان کرد بر روزگار
که نام نیکو ماند او پایدار   هر چند که وکلای و امیران
شهر بهمان بزرگ نصیحت نمودند فایده نکرد بجانب
صحرا متوجه شد و جمیع مردم بر همین چند روز و شش و شور
و جمیع طایفه بد حال را چه که به گذران راه شدند نصیحت

ودعا واالده شب بر و انشو بلاد چون مردم دیدند که راجه بهد شهر
نصیحت کردن سود مند نشد بهد بر گشته به بلاده او چاهی افتادند
بعد از راجه بهد شهر در مدت یک دو سال کم و زیاده [illegible]
بیر تیهال دیوی زیر دست در او چاهی بیداشد و مردم
شهر را آزار دادن گرفت و شب و روز در شهر ان
می افروخت و مردم را میکشت و مردمان شهر
از تعدی بیر تیهال دیو عاجز آمدند حلالی را آزار دهی
دیوانه در دید خواب نه قرار در دل بیر تیهال گفت
که یک کس را از این شهر هر روز در پیش شهد راجه بلند
و هرگاه که نشود طعام ما باشد روز دیگر باز یک
کس را آورده شیر بر تخت نشیند تمام روز حکومت
میکرده باشند و شب آمده آن را بخورم مردم شهر
بخود اندیشه کردند که آبادانی شهر ده گروه طول و نه گروه
عرض دارد هر روز را یکی خورده باشد آبادانی کم
نخواهد شد این یک بارگی تمام شهر را تلف شود
و خوش

١٣

نحوست هست میشد به تنبهال او را میخورد و تمام اوزان
وردی که حکم میکرد مردم شهرها بعمل میاوردند تا شام دست
بسته در پیش او همه کسی ایستاده میشدند چون قدرت
خدا دید برهمچنین منوال گذشت بعد از چند سال یک بیچاره
بنگ ماحیت که نوکر او بود در اوجلی افتاده بگفتار سیرگی
منال کرد و چون یک بهر شب گذشت شغالان او را
دادند بعد از آن یک شغال علیحده بناله صدای کرد یکی
از برادران در پیش نه شکوه که همراه واشنفت برسید
که شغال چه میگوید گفت که این شغال میگوید که مرده دریم
دریای از بالای آب میاید چیپال الف که چهار لعل و
یک انگشتری طلا که بر و لعل هستی قیمتی از انگشت
شد او هست هر کس را که مرده را از دریا می براورده
از ما خودش دید فی الحال چهار لعل و انگشتری بدست
او میاید بعد از آن او را چه اوجلی میشود و تمام ملک
محروسه بدست او خواهد الله نام نیکوی او تا قیامت

در بین عالم خواهد ماند مگر ماحبت بخانه اورد تا اینکه مرد
تردد میکنند بلد ولیکن نمیرسد از مجلس برخواست یکباره
دریا رفت نشست چون از نصف شب زیاد شد نگاه کرد دید
که مرده از بالا آب میاید مگر ماحبت بحکم سکوت نه کفه
غواصی کرد انداخت کند کام نهنگ اما نگرفتند در کرمهای
نهنگ اسباب شناوری کرده مرده را از دریا
بر آورده چهار لعل و یک انگشتری از خوطه آن یافت
و مرده را بیرون انداخت و خود را الصحت بخانه آورد
و بخواب رفت چون شب دو لعل با خود رسید
بمحبت روی شعاعی که دید روز دیگر بخانه خود آورد
که شهر را با جلد دید چون در خورد و سالی دیده بودم هر گونه
سنید میکردم و خانه بخانه میگشتم بجائی رسید که آن روز
نوبت پسر کلال رسیده و همه مردمان جمع شده بودند
فعل و اسبیان بلدیه دروازه او را السته الشاده کردند
بر همتی و جنبتری و بس و سود و جمع متوطنان شهر او حلبی
بخانه

بخانه‌ی دن کلال امده حاضر شدند میخواهند که پسر کلال
را غسل کرده صندق شنیده راو کرده بر تخت نهند
یک حاجب از مردم پرسید که امروز در خانه این کلال
چه طور صحبت است که مردم شهر با جشم و خدم امده
سری در بار او حاضر شده اند و کلال و خویش گریه
و زاری دارند و ماتم میکنند پسرش را احوال بد شده
خون در بدن او نمانده و جوانش اخر بار او مرد حالا
میکنند از مردم احوال پیشتر پهلوان مفصل معلوم نمود
چون مادر کلال از فراق پسر مینالید از جهت غم جوانمرگ
شد یک حاجب ان مردم گفت که امروز نوبت
ماست و عوض پسر کلال من خواهم رفت اما شرطی
که هرچه من بفرمایم مردم شهر تحمل اورند اف ابتدا امروز
دیو را از جان خواهم کد است مردم شهر گفتند که تو
رانکه دری از زنان شهر هیچ فایده نرسیده است ترا تا حق
بجو خستگی تمتعام داد ما بان را عذاب میشود

خلایق بدو گفت گدای راه رو   عذاب که گویم تو به ره خود برو
بکرماجیت گفت شنیده اید که هر کس بعبودیت دیاری خود در انگشتی
دید او را خلاصی سازد به بهشت میرود و ما در ابرها در خلال آن جمعیت
آمده شب بخویشتن خود را امروز طعمه دیو میسازم اگر بلغت بهشت ابیسی
ما و را مردود نتوانم جست از بعدی خلاصی میشوند و یکی ثمر
دو چیز حاصل شود یکی آنکه راه اسولات بهشت میشوم دویم آنکه از نقلی
دیو کلبه ها مردم خلاصی میشوند سوای عظیم یمین شود و گر این
دیو مرا میکشد بدرجه شهادت رسیده به بهشت میروم چون حقیقت
بعضی را مردم شهر شنیده قبول کردند   بهمت قوی کرد
دل خاص و عام   دل ریش را کردم هم تمام   مردمان شهر
دست نیاز بدرگاه عز و جل بر داشته التماس کردند که باری
تعالی این زینکدری بیچاره را سلامت دارند و زنده بماند
و راجه این شهر باشد که ما هم در سایه عقل این فرخنده ها آسوده
باشیم و آن دیو نابکار مردود شود در ساعت نیک
بکرماجیت را غسل کنانده خلعت بادشاهی به پوشانیده

برهمی لوا ...

بر فیل سوار کرده بدربار راهی شوند و جمع شهر و کلانتر و وزرای
دار بابانی شهر دست بسته در جلو بکر صاحب شده بند هر گاه
فستقرام در پیشانی بکر صاحب شنیدند آن محبت وفا بود
که بکر صاحب درون جلو رفته بر تخت نشست و حکم فرمود که
چنین حلوا آن را کباب کرده و حلوا و شربتهای بسیار در بر
دروازه رسیده ه نوعیکه فرموده بودند بعمل آوردند بخاطر آنکه را نمیدانند
که برش مردود دولتمند و بسیار گردد دولتمند ظاهر میشوند اگر بخاطر آوردند
که مثل بکر صاحب برادر راجه بهادر بسلطنت میاید چون شنیده شد جمیع
بسته وزرای و کلای برهمنان و تهنیت مبارکبادان جمع مردم
شهر جمع شده بخانه خود دلی اعلا اند و لب در دعا بودند که
راجه هندی را بابای نوبت زنده و سلامت دارند چون ببیر تیمال
بدروازه رسید دید که گوشت بریان لذایذ توده توده افتاده است
خورد و سیر شد بعد از آن ببیر تیمال شربت و حلوا خورد و از آنجا
بجایی که بکر صاحب بود رفت و گفت که تو چه کسی که بر تخت
ما نشسته برخیز از تخت من و بجای راجه بکر صاحب از تخت

برخواست سر تیپال راجه را قوی بیکل و هیکل دار و زبردست از
خود دریافت خنده کرد و گفت که تو مهمانی خوب بجا آوردی
بنا بر آن بر تو مهربان شدم از امروز دوست جانی توایم راجه
بکرماجیت گفت اگر بر من شفقت کردی و رحمی نمودی و دولت
خود مقرر ساختی که در ملازمت دهرمراج رفته عمر من زیاد گرداند
بیر تیپال در ساعت ملازمت دهرمراج رفت و التماس زیادتی
عمر بکرماجیت کرد دهرمراج فرمود که عمر همان است که در روز اول
مقرر شده هیچ بدل نمیشود سر تیپال نزد راجه بکرماجیت آمده گفت
که من در ملازمت دهرمراج رفته در باب زیادتی عمر تو التماس
کردم فرمودند که عمر همان است که در روز اول در جبین نوشته شد
زیاده نمیشود راجه فرمود که صد یک کس در ملازمت دهرمراج رفته
عمر من کم زیاده کرده بیار دلیوند کور باره هیرم بود ... چند
که تلاش نمود که عمر کم شود میسر نشد فرمودند که هر گاه چند توبت
آمد از او کم زیاده نمیشود سر تیپال باز دیگر گشته آمد و از روی
سر مفلکی ... شد چوک یاوری سر راجه بکرماجیت داد و
و گفت

و گفت که مجامل اراده تو باشد ابندر لوک سر دی است

چون باوری را در پای بوسی در لحظه درانی خواهی رسید است

گفت و رخصت شد بر بغدار خود رفت چون صبح شد و

حلال خوران بدستور سابق امدند که راسیجان راجه را بردارند

چه بینند که جی قایم و بر تخت نشسته است شود دمبدم ابزد

دست یار بجای دگر کشته جان نثار در دل حلال خور

ترس امده که مبادا همان دیو که مردم را میخورد نشسته است

فرار نموده بدر رفت حقیقت ورای وکلای معلوم کردند

که شخص بر تخت نشسته نمیدانم راجه است که دیوی باشند

مردم یک برهمنی را در انعام داده فرستادند که خبر بیارد

واین برهمن رفت راجه را نشسته دید و سر در پیک رفت بکرماجیت

احوال راجه پدر از برهمن کمال و تمام پرسش کرد و گفت

که من بکرماجیت راجه پدر تو هستم که بخاطر رانی انک سینا

مرا از ولایت خود بدر کرده بود برهمن احوال پدر بتر مفصل

بیان نمود و راجه بکرماجیت از شنیدن احوال راجه پدر تنهاد انک سینا

اه بر آورد و گفت دنیا گذران است الان زن مملکت شد
که برای اینکه شما براجه بهر تنهبر پرای بگرد که همی خواهند کرد و
خوب راجه بهرتهر در چوک و منی در سخاوت هر کس را
هرچه در نصیب شود بعد از آن چهار لعل و انگشتری همه
یکی لعل که از مرده یافته بود به برهمن داد سخاوت
بجای نسبت آن تاجدار چو خسرو در اقلیم تو بر شمار
فرمود جمیع مردم شهر را داد خود طلب کرده بیارید مردم راه
برهمن هم دیدند که می آید برهمن رفته حقیقت راجه بکرماجیت
مفصل بیان کردند و مردم شهر را از سر نو زندگانی حاصل شد
شادیانه نواخته در رقص کمیان و هر کدام زعفران و گلاب
پاشیده نذرها را آورده سلام کردند همه خلق رضامندی یعنی
و کام دو دیدند گردند بر درگه سلام مهادالف نور نو
تهی همان نور بر بحسابه هاشیه بمردم تو دادی دوباره
حیات ز تو یافت از دلو مردم نجات هر کدام فراخور
حال خود پیشکش آوردند چند روز همی عیش و خوشی مشغول اند

کردند

هر دو ان ببر تنهال ها حال بجا معاودند بعد از چند روز راجه بکرماجیت
وکلای در رای را طلب نموده مانع ساخت که از امروز مهمانی
ببر تنهال ها نکنند مردم شهر التماس کردند دیوی حسب زبردست
در روز نهایت دارد پیشتر انست که هر روز مهمانی کرده خورده
باشد و هیچ نقصان نمیکنید و ملاحظه که داریم دست بادا
بد سمنان راجه چون جزای ساز دو راجه بکرماجیت گفت که شما باک
هیچ غم مخورید و هیچ کار انمیتوانند کرد حسب الحکم راجه بکرماجیت
مهمانی برطرف کرد چون شب شد ببر تنهال ها آمد و هیچ برای
خوردن نیافت خشمگین شد بجوانس بر افروخت جای
راجه بکرماجیت بود رفت به شیر و نعره های بهیبت راجه نگاه
کرد و گفت برخیز جنگ منی بیا راجه بکرماجیت فی الحال
برخواست و بجنگ مستعد شد ببر تنهال خنده کرد
و گفت که من ترا دوست خود خوانده ام جنگ نمیکنم هرگاه
که ترا هم روی دید باد خواهی کرد و در عرض شنید مجدد
معاودت تو بوده ان مهم را بجا خواهد آورد و شب تنهال ها رخصت

ازراجه شد و بکرماجیت در اوجینی راج میکرد و هر قول که
بهر کس مینمود تغییر و تبدیل نمیکرد و دشمنی و رب و سخاوت
روز افزون بود احدی را مجال مقاومت او نماند تا
مدت یکهزار و یکصد سال در اوجینی بادشاهی میکرد و
زنده ماند تا اینکه رسید که یکصد سال منقضی شده بود مقام
کالنکا رفته سر خود را میبرید و کالنکا مهربان شد مقرر نمود
که عمر تو صد سال زیاده شود هر بار سر خود را بمقام کالنکا
سر بریده و جسمی تو یکهزار یکصد سال بادشاهی کرد این
حکایت اوجینی جا ماند   حکایت راجه اندر پرسیدن دیو تنها
یک روز راجه اندر دیو تنها را پرسید که در میان او دو کسی
دو تنها کدام بلند که در هر دو یکی کدام در دهن کسروفی و سرو
گفتی قابل تر است هر چند دیو تنها نگاه میکرد فرق نتوانست
پیره در اوا اندر فرمود که هر کسی قابل باشد در میان هر دو
قابل نتوانست کرد و طلب کرده بعاریه یکی از گند برسا
گفتند که راجه بکرماجیت نام مرا جبار و جهانی در فرق زمانی جست
از قلم مهوسانی

۱۸

از کنچهری سینی تولد شده قابلیت و جمع هنرها فاضل تر ب
ساید که فرق نتوانند نمود و راجه اندر کنچهری بیانان را امر فرمود
که بیاورند راجه بکرماجیت بموجب طلب راجه اندر در
اندرلوک رفته راجه اندر را سلام کرد و حکم شد که در
مجلس دیو تنها نشینند و اورلسی و رنبها را امر شد که رقص
کنند اول رنبها شروع رقص نمود و راجه اندر و جمع دیو
تنها و کنچهری بیانان و راجه بکرماجیت از رقص
کردند و سرود و گفتن رنبها آفرین کردند و بسیار تعجب
نمودند و گفتند که رنبها را هیچ وادی نهایت ندارد
بعد از آن اورلسی را حکم شد اورلسی خود را آراسته در
مجلس آمد راجه اندر را سلام کرد و شروع در رقص نمود
راجه بکرماجیت دید که اینها هر دو هیچ از اینها یکی ندارد
هیچ وجه در میان الا فرق نمی‌توانند کرد بعد از ساعتی
رنبو برنستان اورلسی بست چون اورلسی بر بدن
خوشبوی بسیار مالیده بود ازینکه از بار خوشبو رسیده

زانکه رز وار لچه و خندل و غیره ترتیب ساخته بود در زنبور افتاده
گزیند اورلبسی در عین رقص بود بخاطر آورد که اگر از
دست زنبور رهایی یابم رقص برهم شکنم خودم سردار
زور دهم که از پستان برآمده زنبور بپرید و پریدن
زنبور بیگانه همین ندیده و راجه اندر هم واقف نشد راجه
بکرماجیت با داد بلند اورلبسی را آفرین کرد و گفت
و از زنهار همه وادی فایق ترتیب بکرماجیت گردیدن
زنبور در پستان اورلبسی و باز پریدن زنبور مفصل در
ملازمت راجه اندر ظاهر کرد فرق کرد از هوشمندی
جادو بخشی کرد بر عقل آن راجه اندر راز راجه بکرماجیت
خوشحال شد و پارچه سر و پا داد خاصیت آن پارچه
ها آن بود که در آتش میافتند آخته چرک طرف میشد
آن سنگاسن که سر رمها دیو به اندر داده بودند
همان سنگاسن بکرماجیت را داد رخصت نمود که بجای
مقام خود بر و بلید راجه بکرماجیت از دیوان اندر
رخصت شده

رخصت شده در اوجین آمد و بر همان نسق حکومت
میکرد و هیچ احدی در خدمت و حکومت او گرسنه
و تشنه نبود و هیچ دزد و دغا برای سعید السند زمین
چهتری و بیشتر بودند و جمیع اقوام در زهد و طاعت
ثابت قدم بودند و راجه بکرماجیت مدت عدید
برین منوال حکومت کرد نیکنامی او در ولایت
رفعت و شهرت یافت و در هر ولایت تعریف
از سخاوت و شجاعت راجه بکرماجیت مذکور میشد
نیکو نام او شد جهان پایدار   چو خود رسید بر طرف هند نامدار
بعد از ان راجه بکرماجیت در خاطر آورد که پسر را جای
نفس خود ساخته بسپرد ولایت سوم بکرم سین
نام پسر داشت او را در سعید خود بجای نفس
خود ساخته حکومت ولایت را باو داد و با حشم
خدم بجانب موبکی ملکی را پیش شدند چون موبکی پلکی
رسیده شهر را محاصره کرد و راجه آن شهر را که نام

جنگ پیر صاحب نمود اراده نمود که رقیب راو پیر صاحب
را ملامت تمام نکا ملک این خبر بگوش [illegible] رسید ر
سالبانی پسر راجه باسک که بادشاه ماپان [illegible]
بود راجه پیغام کرد که از کسرت [illegible] پیر صاحب ترس مخمور
که من درسایه تو پرورش یافته ام توانم تنها خود را
لشکر پیر صاحب را برهمت و باجال کرد صبت
سالبانی اینبود که از ایام خورد سالگی تا امروز
سالبانی خیال جنان داشت که اسپ دادیم
از گل ساخت نگاه میداشت و خود سال بسی مولا
گذشته بود خواست که در مقابل پیر صاحب جنگ کند
برادر دید خود که راجه باسک باشد طلب نمود راجه
باسک تفاول کرد که این همه خیل داشت وادم که
در ایام خوردسالگی تا امروز سالبانی از گل راست
کرده است همه جاندار شوند و لشکر پیر صاحب را ز
دام دود ساز زند و یاران را فرمود که بگو یک البانی
رفته

رفته لشکر نگر ما حسبت هیبت نمایند بار بر سر ان از روی غلبه و خشم زدند
بجانب لشکر نگر ما حسبت ناگاه رفتند چنانچه در لحظه تمام لشکریان از
غرق زهر ماران به بیهوشی بر زمین افتادند لشکریان نگر ما حسبت
ما حسبت آن مارانی را بر زمین افتاده دیدند اما چاره نکرد و قبول داشت و داد هم
که ساکنان این ارض الارض کلم بود ساکنان رسیده لشکر راجه نگر
ماحسبت را آزار دادند و ساکنان الراجه نگر ماحسبت نیز در جنگ
کردن خود را معاف نداشتند و جنگ و جدل بسیار کردند اما با اراده
خدای عز و جل هیچ احدی را یاره و لکدرشت از حکم خدا انقضا
از وفا کردن راجه با سگ ماه سیاه ماران ساکنان البا این فتح
کرد است حکایت همان جا ماند پسر راجه نگر ماحسبت ... بعد از مدت خود را
به اوجلی بود و حکومت و حکم بست بعدل و انصاف میکرد و خود کت
که در همان سکهاش که راجه اند بر راجه نگر ماحسبت وا عده بود و نشستند
و حکومت میکنند چند ساعت خوب خوش کرده حوالت بر
سکهاش نشستند که از بولیان که بی که بود بر سکهاش بودند
گفت ای راجه نگر ماحسبت تو قابل نشستن بر این سکهاش نیستی

راجه بگرجاحیت در قبضه کرد اراده نمود جنگ بگرجاحیت ننمود
را ملاقات تمام لکاهای این خبر به لکاهای رسید
سالباهن پسر راجه بابسک که بادشاه ما باجاحت
بود در راه پیغام کرد که از کسرت بکرجاحیت بر سر محور
که من در سایه تو بروزش یافته ام توانم تنها خودرا
لشکر بکرجاحیت را بر همه وبا جال کرد جاحیت
سالباهن این بود که از ایام خورد سالگی تا امروز
سالباهن خیال جنبان داشت که اسپ دادم
از کل ساخت نگاه میداشت و خود سال بسبی مقرر
کذشته بود خواست که در مقابل بکرجاحیت جنگ کند
برادر بید رخود که راجه بابسک باشد طلب نمود راجه
بابسک تغافل کرد که این همه خیل داشت و آدم که
در ایام خورد سالگی تا امروز سالباهن از کل رزالت
کرده است همه جاندار شوند ولشکر بکرجاحیت از
را مردود ساز زند و جاران را فرمود که بگو که سالباهن
رفته

رفته لشکر بکرماجیت شکست نمایند چالاکی بزرگ از روی غلبه و خشم رو نهاد
بجانب لشکر بکرماجیت ناگاه رفتند چند لحظه تمام لشکریان از
ضرب زهر ماران به هوش بر زمین افتادند لشکریان بکرماجیت
هر چند آتش بازی را بر پا دادند اما فایده نکرد و غلبه مار است و ادهم
که سالها من از جمله اژدهاست که بود شاید رسیده لشکر راجه بکر
ماجیت را آزار دادند و سپاهیان را که بکرماجیت نبرد و جنگ
کردن خود را معاف نمایند سپهبد و شکست و چندلی بسیار بردند اما با اراده
خدا عز و جل هیچ احدی را یاره و مقدرت نشد از حکم خداوند تعالی
از وفا کردن راجه باسک ناگ شاه ماران سالها ایشان فتح
نگردید حکایت همین جا ماند پس راجه بکرماجیت بعد از مدت خود را
به اوجین بود و حکومت و حکایت به عدل و انصاف میکرد و خود گفت
که بر همان سنگهاسن که راجه اندر به راجه بکرماجیت واعده بود و نشستند
و حکومت بکنند چند ساعت خوب خوش کردند حوالت بر
سنگهاسن نشستند که از بوبلای که سی و دو لعبتها بر سنگهاسن بودند
گفت ای راجه بکرماجیت تو قابل نیستی بر این سنگهاسن بنشینی

اگر سال منتهی خود را خواهد که بداند اینکه سالهای سن را در بروج دهی دهد

طالع و هیمنت تو بر این را هم بگیر صاحب اگر سال تحویل است

اینکه سالهای سن خواهد که بداند را هم بگیر سی از و سال تحویل و مقابله

تحویل و حال آن شده هست را هم بگیر صاحب را نیز و خود

طلب داده سال تحویل اینکه سالهای سن را هم بگیر صاحب او سال سیلده

ایشان را هم کس داده و در رابع حال الفصل را اینکه سالهای سن

را هم بگیر صاحب را و بر رابع اینکه بر داده بود و حقیقت کلی

را هم بگیر صاحب بر اینکه بر تو و با وی سالهای سن مفصل سال

تحویل را هم بگیر سی بر سال اینکه سالهای سن را هم باید بر او و زایچه

طالع داده بود و چند تو ملاحظه احوال باید اول در سی

دهی باید تحویل را هم بگیر سی با طالع و زایچه سالهای سن سال و در سی

دهی تحویل تا مدت را هم اول تحویل جمله اصل رسید و رسید

خطا است نه احد او مثل آن نه اختر رند

و الله اعلم بالصواب بسیار رحمت که ما و آن را حاجات را

سال تحویل و کار آن اسباب ... او و جمله سال ... از حکمی

تمام شد

چند روز گذشته بود یک دیو بصورت همان مهاجن شد بخانه
در آمد از آن مهاجن گفت چون فرزند ندارم بغایت اهلی
زر و مال و اسباب را هیچ غمی ندارم زنانی خود را ببود اگر هی
جهاد مطالب ندیدم آنچه مال و اسباب همراه بود خوار
گذاشته خود نموده برگشته آمدم بعد از آنکه بغایت اطمع
فرزند نصیب گردد و جماعه بود از آن که همراه بودند راهی
شدند و فرزندان همه آنها که همراه بودند بعضی از دو منزل
و بعضی از ۳ منزل رخصت از پدران حاصل نموده برگشته
آمدیم بنا بر خاطر آوردم اگر مال و اسباب را جمع شد چه
فایده که اولاد نباشد بلی چنین صورت چون خداوند
ساخت در اطرزنی بخانه رجی هم ساخت
از اسمای این سخن زن خوشحال شد شبها بجنس کرد
و چیزی از خانه بر آورد تصدق آن مهاجن کرد همه با یکدیگر
بواعث میکرد ابتدی زن مهاجن اکثر اوقات بخاط
آورد که قوت هیچ چند برابر زیاده شد بعد از

مدت زن مهاجنی دو پسر و دو دختر از آن جنی تولد شد
و مردم بسیار خود پیشنها کرد و چون برین منوال ده دوازده
سال گذشت قافله سوداگران برگشت از جهاز فرود
آمدند هر کدام مهاجنان مکتوبات به اهل و عیال و
فرزندان خود نوشته ارسال کردند و آن مهاجنی نیز در
مکتوبات خبر سلامتی خود در آنجا نسبت زن نوشته ارسال
کرد قاصدان مکتوبات خانه بخانه رسانیدند چون بخانه
آن مهاجنی آمدند دیدند که خود پسری بر دروازه خود
ایستاده است از دیدن مهاجنی تعجب نمود بخاطر آورد
که از مایان پسر عم شما تر این مهاجنی چه تو پیشتر آمد
خطی باین جنی رسانیدند و گفتند که شما همو صاحب سلامت
و از ما چه تو پیشتر آمده اند جنی گفت که شما یان اینجا شده
بودند که من هم راهی شدم قاصد با زن قافله خفتند
و برادران سوداگران چو فرزندان نیز باستقبال آمدند
یاری مهاجنی هیچ کسی نرفت مهاجنی دلگیر شده و بخاطر آورد

کم اثر

که ایشان اولاد داشتند و فرزندان برادران ایشان هم هستند
آمدند تا که کسی ندارم چه کس را باید همی اندیشه نمود می‌کرد
که قاصدان پیدا شدند قاصدان از دیدن آن مهاجنی
تعجب نمودند و گفتند که اینی بود اگر چه سردار دار ما
نشسته آمده در قافله رسید مهاجنی از دیدن قاصدان
پرسش نمود که در خانه من چه خبر است و هیچ خط برای
من آورده اند قاصدان از روی چرا انکی حقیقت معلوم کردند
و اظهار نمودند که شخصی بصورت تو در دروازه ایستاده
بودند و خط از دست ما بان گرفته وداع نمود مهاجنی از
استماع این سخن غمناک شد بعد از چند روز بخانه رسید
فرمود که اسباب را بخانه بیارد و خود پیش بخانه رفت
چه بیند که شخصی بر دروازه او نشسته است و زن
مهاجنی بخدمت او حاضر و فرزندان و خویشان
در گردش نواحی ملک دزد مهاجنی را از دیدن آن
شخصی چرا انکی دست داده فرو رفت الا حیی چو

[illegible]

چوب در دست گرفته یک چوب بان مهاجن بزد
و گفت تو چه کسی در خانه من در آیی مهاجن گفت که
این خانه از من است و این زن که نشسته است از ماست
زن دشنام انکار کرد آن بی ره را از ده از خانه بدر کرد
چون خاوند زن دشنام زن خود کرد زعم خویشی را فراموش کرد
این مهاجن برگشته بر قافله آمد که با ملک گر سوداگری
رفته بود و حقیقت را معلوم نمود و جمع مردم همراه مهاجن
آمدند دیدند که شخصی بصورت ملکا مهاجن در خانه نشسته است
مردمان قافله از او پرسیدند که تو کیستی که در خانه نشسته
در پیش زن و خانه مهاجن است که برای سوداگری رفته بود
آن شخص گفت که من هرگز از خانه بدر نرفته ام و زن
مهاجن گفت که شوهر من هیچ جای نرفته و از روز اول
در خانه است و مردم که بسیار گرده بجانب آن حیران شدند
و مردم قافله سوداگران بجانب آن آشنا هوش شدند
و حسکر ده و [illegible] کوتوال آن شهر رفتند مهاجن گفت

مدت دوازده سال بود که باتفاق این سوداگران فرز
خانه برآمده بسوداگری بجاها رفتم و شب و روز یکی تنها مانده
ام همه اینها گواه اند جمیع مردم قسم خورده گواهی دادند
و جنی گفت که این زن من حاضر هست که من هرگز از خانه
بیرون قدم ننهاده هست باقی مردم که نسبت همسایگی و خویشی
دارم همه حاضر اند تحقیق فرمایند تمام شهر گواهی دادند که این
شخص هرگز از خانه جایی نرفته خانه حق و ملک است و زنش
حاضر است گواهی میدهند که تولد آن از شنیدن این سخن تعجب
نمود و هرچند فکر کرد نتوانست این معامله را فیصل کرد طرفین
را همراه گرفته در ملازمت راجه رفت همه وکلا و وزرای هرچند
فکر کردند نتوانستند تشخیص کرد از اتفاق این کسب حضرت
بے نه دریافت پوسیده را از کسی که فرمود که این
مهاجنی را با جمیع مردم قافله آن صاحب خانه و زن و فرزندان
همه را در ملازمت راجه بهوج باندی بسیح به هرند ظاهر
آن توانند تشخیص نمود و الا حضرت را محال است که منقطع

نتوانست رخصت حسب الحکم راجه متوجه مملکت راجه بهوج
شدند منزل بمنزل راه طی کرده جایی که اوجینی شهر آباد و کلان
هست بانجا رسیدند بر کناره تالاب که نزدیک قلعه
اوجینی بود منزل کردند و دیدند که یک طفل بر بلندی نشسته است
و طفلان دیگر دست بسته پیش آن طفل ایستاده اند
و آن طفل دید که بسیار مردم رهگذری دیره کرده اند
یک طفل را گفت که برو سردار اینها را طلبیده بیار بگو
راجه ما شما را میطلبد آن خورد یک در قافله رفت و از
مردمان قافله پرسید که شما چه کسی اند و از کجا میآیند
راجه پسر بلند نشسته شما را می طلبد مردمان قافله این را پیش
وزیر بردند طفل بگو که پیغام دیگر گفته بود وزیر گفت
وزیر را از سخنان آن طفل حیرانگی دست داد و گفت که راجه خود
بگو که ما با آن خود در معامله قافیه داریم و بحث مشخص
نمودن آن خوش در علاقه منت او میرود آن خورد یک
سر بلندی رفته پیغام وزیر را به راجه خود رسانید آن کودک گفت
که او

که برو بوزیر بگو که منافق شما را میتوانم مشخص ساخت پیش
ما بیایند در لحظه مشخص تمام ان طفل باز در پیش وزیر امد
و انعام گران خودک گفته بود باور نکرد وزیر بخاطر
اورد و از انها گفت که هیچ نشانیان نمیشود بگیرنده روم
تماشای بنیم وزیر با جمع مردم رفته حاضر شدند و ان طفل
را سلام کرد طفل گفت که بنشینید و هر کسی که دارید یعنی بگویند
اگرچه درشتی خوردیم اما حاجت دیوانه داریم ایشان
خیال خود را ظاهر کردند ان طفل گفت که من این معنی
را یافتم ملک بدهینه بیارید در لحظه شخص معلم ام وزیر فرمود
که بدهینه را بیارید چنانچه بدهینه را اورده حاضر ساخت طفل
هلکورد در دست خود گرفته مهاجنی را گفت که در بدهینه
در ای مهاجنی گفت که در بدهینه نمیتوانم در امد طفل فرمود
که دست مهاجنی را بنهاد حسب الفرموده ان طفل هر دو
دست مهاجنی را گرفته در سلاقی گرفتند بعد از ان شخص
دیگر را گفت که در بدهینه در ای اگر این خانه فرزن تو است

خوابی که در این که واگر تو دعوی دروغ میکنی ترا سیاست
عظیم خواهم چون جنی بود در پنبه درآمد و خواست که برابر
آن طفل دید موی وسر آن جنی گرفت چه آن جنی بود
صورت خود را مثل آتش کرده در آسمان رفت طفل
مذکور نزد صاحب جنی را به صاحب جنی سپرد برآورد از عقل
آن جنی را زد لیکن پدر کرد این طفل را وزیر از دیدن
این معنی متحیر گشت و در دریای تحیر غرق شد و مردی که
همراه وزیر بودند نیز در تحیر بودند بعد از لحظه آن کودک
به خود آمده گاو آن گرفته راهی شدند وزیر آن طفل را گرفت
و گفت که ترا ملازمت نمایم چه بود به برم طفل نهاد
گریه و زاری کرد و گفت حالی انصاف کردیم و چه میدانم
که چه چیز میباشد و چون وزیر دانا بود بخاطر آورد که
هرچه هست در سن و ملتی حق الله بود چرا که این طور طفل را
در سن خود آمد طفل دور است از کی بهم رسید این معنی را
بخاطر آورد در آنجا نشست چون این عجوبه در خاطر وزیر در آمد
و نوز ... حاصل کن

و نور بر بطن حاصل گشت هر روز هشت وجب زمین یک بار حضرت اینجا به
سر فرو آرد در روز دیگر بجانب فرار که جای نشستن راجه بهوج بود رفته
ملازمت کرد و حضورت گذشته مفصل بیان نمود راجه مذکور بمجرد
شنیدن افسانه با لشکر خود متوجه بجانب او شد چون رسید روز دیگر به
آنجا رسیدند یک برهمن را بالای بلندی نشسته بود چند راجه را با لشکر
بر آنجا و بدید گفت ای راجه بهوج رعیت خود را بشکستن من دلیل
شد غافل چون دن السیان است امروز همین جا مقام بکنید تمام رعیت
حشم نمود راجه بهوج لشکریان همچنان کردند و برهمن بر آن بلندی نشسته
تماشا میکرد و راجه بهوج فرموده برهمن را از بلندی بر داشته با نشیبی یاد بلند
حسب الفرموده راجه بهوج برهمن را زیرین آوردند برهمن بمجرد فرود آمدن
فریاد کرد و گفت نوعی طور در حق من برهمن مسکین مفلس ظلم منمایید
و تمام رعیت من بتاراج داده تو تلف کردید اگر راجه حق بود به
این طور ظلم بر من روا نمیداشتی عجب است که تو راجه بهوج نشنیدی صحیحی
ظالم هستی چون این طور سخنان از زبان برهمن راجه بهوج شنید گفتن
حاصل شد در بیت جای تکیه نشستن ماالک خواهد بود هر که اسرف است مکافات آن

اثر دولت و بخت شاه اندازد لشکریان را فرمود که از زراعت

برآمده بجای [illegible] بسیار [illegible] فرمود که خاطر جمع دارید

در محصول این زمین از تو باز یافت نخواهد شد و حکم شد که این زمین را

یک وجب چنانچه [illegible] بسیار مردم لشکریان و تمام سرداران [illegible]

در دست گرفته زمین میکاویدند و [illegible] خود [illegible] اهتمام میکرد

چند روز [illegible] متوجه زمین را کاویدند دیدند که سنگهاش از زیر زمین

برآمد و آن سنگهاش را بجواهر [illegible] چه الماس [illegible] بقیمت

آوردند [illegible] و [illegible] از چند [illegible] از دیدن آن سنگها

[illegible] خورم و خوشحال [illegible] مردم لشکر [illegible] داد

[illegible] اینها هم [illegible] شد و [illegible] بسیار جمع [illegible] سنگها

گرفته بجانب [illegible] متوجه شد حکایت طوطی اول

حکایت [illegible] بسیار [illegible] و بسیار [illegible]

سنگهاش را گرفته [illegible] بخوبیها را طلبیده

ساعت خوش [illegible] بران سنگهاش [illegible] طوطی اول

حکایت [illegible] هر کس [illegible] حکمت [illegible] دو لشکر [illegible]

[illegible]

رسیدگیها کسی نتواند نسبت پادشاه بهیچ برسید در آن حکایت پادشاه
یکی صاحب بکوه طور رفته و همت والا بود گفت
که پادشاه مدت یکسال از اطفال هیا مشهور است و ایشان مینمایند نام زن
داشت با وصل آسیاب رسید است این طور گرفتار بود که خاطر جمال
بتو متمایل شده هر جا که میرفت همراه که برد و هر محفل و دیوان خانه
که میکرد زن همراه می‌بود بهر صورت نام وزیر دانست
یکروز بر خاطر آورد که این پادشاه همه جا زن را همراه کرده میگرد و زنانی
حال از ملکی است و [illegible] پادشاه در خطره و خلل واقع خواهد شد
این سخن را با صاحب عرض باید کرد وزیر وقت یافته در خلوت
پادشاه عرض کرد [illegible] سلامت است عرضی دارم اگر جان بخشی
امر شود پادشاه فرمود که در هر سخن که هر چه باشد بگو هیچ غم نیست وزیر گفت
که پادشاه را میباید با مردم [illegible] صحبت دارد و زنان را خلوت نگاه دارد
که لطف [illegible] نشاید — دل با عروسان چندان مبند
ز بسیار [illegible] بالای گزند — که [illegible] وزیر [illegible] باید
که چون نیستی آمد بگویند و زنانی حال چون نیست آمد بگلی ضرور بجان و مال

رسید راجه را گفتند آمد گفت رخصت با او ما را بار است نهان
میبرد آن طور محجوب نشست در لحظه بجدا لیکن راجه بی راضی
نوانیم سید سیار و امیدان بر همین سر راجه بود و گفت صورت
راجه را نوشته تصویر کرده باشند و در دیوان خانه آن صورت
راجه را همراه داشتند راجه فرمود در همان کشند و در آن زمان
تصویر کردن راجه در محل فرستادیم و آنها صورت راجه را کوشه
و در پس راجه شد آورده راجه از دیدن صورت متحیر گشت
تعجب نمود مرا آن خوشحال شد زر و زیور انعام با آنها داد و رخصت
فرمود صورت راجه را راجه در دست سیار و امیدان بیر
خود داد بر سید دیده در آن صورت هیچ التفات و خواهد نمود چه
سار و امیدان در روح مسکنت علم بر سیاهی در دست گرفت
و سیاهی از علم را فراش ده قطره سیاهی از علم جدا شده بر اندام
بتها بزمان صورت راجه افتاد سیار و امیدان گفت حیف
امد حال در بوسه اند راجه از دیدن حال خشمگین شده در دل
اندیشیده که سیار دل بندان اکثر اوقات در محل آمد و رفت
دارد

دارد و نفسی که بر این حمل مبتلا کرده است تمام اعضای او را وقت باید
و الا رنج بی‌معنی دارد و هر آینه طور حبابی نارست را جرمی نکرده دیده
باید بسیار روان شد زبان نادیده و ناشنیده را بطور لسان الحاجه
را داد و خود مرید این طلسم و را در بجای دختر اوست بر حمل مرید خود
سخت صعب هر تحمل باید بکشی و هیچ گناهی نیست خواه بر بخت خواه
از هر قوم که باید ابتعنی را بحاط آور و هر بهر بهرست و زیر بال کفت
که بسیار واهیان بر خود را حواله کرده‌ام حقیقت از گناه عظیم است اولا
در منزل خود آورده بلکه سعد و عذاب بسیار بر خود چنان بکنید که در
سحر و بلا است سحر شو را الا بر خود را است بهر بهر است
و زیر دست بسیار رو آمدن را از بهر کار خود آورده‌ام بخود اندیشه که
که این طور دانا بر بخت و عاقل را السی مبالغه نیست باید نگاه
بر بندگان که گشته‌ها صاحب رحم محبت بلطفی حاصل
هرگز این طور تحمل باید او را وقوع نیامده است بر بخت را هر کو استراق
نیامده گفت حقیقت باید نگاه زنده داشت روز یک را الله
تمام را وقت در بس آمد بهمان نگاه خواهد آمد بخاطر خود قرار

داده در محل خود بهمان دولت مدت مدید بسر برده اند
در محال جوار بهار نزدیک بجهت کمال راجه کمار پسر راجه ... مشهور
شد هر گاه جوان گردیده میل بشکار و خلاف ... آمده بر سر شکار
مرغ نشست ... می آمد بعضی شبها هم در صحرا می‌ماند بجهت شکار
شیخ و ... ... بهر ... رانی بهر راجه ... که راجه ... بسبب
مرغوب کار دیگر ... بجز شکار و مشغول در ... در شکار می‌باشد
بجز شکار امری دیگر در پیش ندارد و ... راجه ...
که راجه ... در ... و در شکار کردن بکمال رسیده است
هر چیز که بکمال رسیده است زوال دارد و مناسب آن است که راجه کماون
را از شکار کردن منع فرمایند راجه ... را ... رسیده ...
راجه کماون را منع کرد و راجه کماون از فرمودن راجه منع گشت ...
باز بشکار رفته در جنگل در آمده بسبب ... خوک ...
و از ... در جنگل عظیم در آمد ...
خوکی از ... کوه‌های ...
... در ...

لادر

رانو سنید چون نظر الب بران شیر افتاد در خیال دشمن
رایشد راجکومار چه بیند که از راه شیر میاید راجکومار
زنداب بی اماده بیکباره آن تالاب یک درخت بود
بران درخت میمون نشسته است راجکومار را میمون بر شید
میمون گفت غم مخور زود بالا بیا و الا شیر دیگر سند
ترا خواهد برد الحال قبول کرد بناه من اعلیٰ س امشب
نگاه با حمایت تو خواهم کرد راجکومار را از سخنان میمون
تسلی شد بالای درخت رفت تا نصف شب بحرف حکایت
گذشت بعد از نصف شب راجکومار را خواب غالب آمد
میمون گفت بر زانوی من سر نهاده بخواب بی غم و الا از بلندی
خواب افتاد شیر ترا خواهد برد راجکومار همچنان کرد بر زانو
نهاد بخواب رفت شیر گفت که ای میمون بی عقل اعتبار
مردم نباید کرد و آدم دشمن کل جانوران هست هرگاه
خواب شیر تو نخواهی آمد دران زمان تو را خواهد
گشت و خصوصیت بیشتر است که این آدمی از بالای

درخت سر بر انداز از نصف ما بخورم و از نصف تو خواهی بخورد
میمون گفت که این سخن راست است اما جایم که در نیولا در پناه
من آمدی بر سخن من اعتبار کرده سر بر زانو نهاده خواب
میکند اگر من در خاطر خود بدی بیارم و از من دار از درخت
بیندازیم گناه عظیم بر ذمه ما لازم میاید شنیده که بزرگان
گفته‌اند اگر کسی با عتبار دیگری به فراغت دیگری بخواب رود
بر سخن او اعتبار کرده تغافل حال باشند و آن شخص
وقت یافته نقاخت بدی را در دل آورده در حق آن
شخص بدی کند در زندگانی خود ملک نشود هر گاه بمیرد جای
بودن او در دوزخ همیشه باشد اعتبار کسی از دروغ گویند که
دوستی را دعا دهد ما کمی کذب و لی و لا نهاده که راضی
نباشد زنو کردگار او این که او بیدار شود و من در خواب
رفته باشم او مرا لت بدر زلستی هر دو من بر ذمه او گناه خواهد بود
شنیده و لیسک که میمون بر سخن من عمل نخواهد کرد خاموش ماند
بعد از چند ساعت نر اخکو ما میمون را گفت بر سر زانوی من سر نهاده

بخوابد

با بیچه هم تو نقص پیمان نخواهم کرد اما تو هم بسیار باشی شیرتر از بازی
خواهید داد از و بازی نخواهی خورد در احلوکار لفظ چند من کم
عقل هستم از حیوانات عقل من زیاده شنید شمن ما و شما
تو که احسان در حق من کردی از تو زنده و سلامت هستم
در حق تو بدی نخواهم کرد و از شنید هرگز بازی نخواهم خورد
چون میمون از زبان رحلوکار هر طور سخن شنید سر را لو
راحلوکار نهاد و بخواب رفت اما ملاحظه در خاطر داشت
که آدم هجف مبادا از درخت باینداز د اینکه آدمی در کشتن حیوانات
صحرائی خوشحال میشوند این بخاطر ندارند که اینها هم نفس
حق نفس است بموجب جانداری را کشتن غداب کل است و اگر
از کشتن این فایده رسد این هم سبب دارد لعاملک فالاه
و بموجب جانداری را کشند در احراز چلی طور مردم گمان
منطوطی دو روغ شوند هر طور سخن بخاطر آورده بعد از ... بخواب
نرفت شنید که میمون بخواب رفت سنگ پشت که آدم
از شما دشمن جان تو است تا اینکه من در زیر مرغداب هستم نزار لکنت

هر گاه که من از اینجا خواهم رفت تنها خواهد گشت و از گوشت تو شکم
خود را پر خواهد کرد بهتر آنست که میمون را از درخت بر زمین بیندازد
که من این میمون را خورده خواهم رفت و سوگند میخورم که ترا هیچ
نخواهم گفت نشنیده که بزرگان گفته اند که چهار چیز را اعتبار
نباید کرد یکی جانور ناخن دراز دوم آنکه زخم برده دوست
داشته باشد سوم دریای پر آب چهارم راجه والی
میمون ناخن دراز است لائق نبود باید که ترس من یکبار شکست
اگر سلامتی خود میخواهی بر سخنان خود را فریفته ملکی خواهی دید
که او تنها خواهد گذشت زود پس میمون را بر زمین بیندازد
راچکوما از سخنان پر فریفته شد و عقل راچکوما بر جای نماند
میمون بیچاره را بر زمین انداخت چون میمون خبردار بود
در زمان افتادن از درخت دیگر شاخ را بدست آورد
هوشیار شد بر شاخ دیگر بنشست و راچکوما خجل
و شرمنده شد بباد آتش نیکی بدی اگر گیتی با فسوس
از دل جان آگهی بعلی دانست که اول مرتبه بشنیدی بود
دریغا

در تیول میمون مجد و معادن شنیده بوده مرا هر زمان خواهد انداخت
از روی سرمستی که نجابت میمون را نتوانست و بد میمون همسر ده
را چکو مار بر سبد و گیت او هم از سر مستی بالا نتوانست میمون گفت
که ای آدم زاده غم مخور از بنده گناه نشود و نیز از من هیچ نکویم بود در شاه
من آمده ای اگر در حق تو بدی کنم یک حق سبحان لعنت گناه کنم یا نسم
قول همان است که مرتبه اول نمود داده ام در گلمی حرف و حکایت
صحیح شد پس در جنگل رفت را چکو مار از روی خجالت به میمون گفت
مرا از من بسیار عمل بد به وقوع آمده است اول بدی در حق تو کرده باشد مالا
از شکار منع فرموده سخن پدر را قبول نکردم به شکار آمدم اطال در نظر
محبت بی شمار شد تو به تن را میمون دانسته در حق تو بدی کردم و تو در
حق من این طور نیکی ها کردی لطفی حاصل شد تو میمون نیستی بلکه از بزرگان
ریاضت کشی هستی نابت بصورت میمون در زهد و تقوی در
صحرا می باشی از چهره تو ظاهر میشود کرم کن که این گناه مرا عطا فرمای
و عاقل بر سبیل تا بسم همان زمان گناه بخشد از ما هم از تو گناه
که کرده ام نجات یابم میمون گفت تو دیوانه خواهی شد سخن ضعیف کرده باشد

ریان گفته خواهی کرد دیدن بر سر بیع خبر خوش بخواهد بود و لیکن البته البته تردید
ی هرگاه که این شهر افتاده است لیکن بشر را نقصان خواهد داد اگر
یان بیهوش خواهی آمد و خوب طالع خواهی شد راجکومار از درخت
رو و آمده در صحرا البته البته گفته میکند هرگاه راجکومار از لشکر جدا
شده بود از اسپ فرود آمده بجهت خوردن آب در تالاب رفت
اسپ راجکومار از ترس بجانب منزل دوان شد و لیکن بود
و بعد پس از آمدن اسپ بعضی لشکریان براین خبر راجکومار بخانه
رسیده بود و نشنیده بود که راجکومار بخانه رسیده یا نه بدل راجه تند از بس
سبب غمناک و اندوهگین بوده در همین اثنا اسپ رسید خالی
رسید و در آمد مردم اسپ را گرفته در طویله بستند راجه سر بر دند از دیدن
اسپ راجه سر را حالت نمانده بر زمین افتاد بعد از ساعتی از بیهوشی
بر آمد چنانچه بسیار شد جمیع مردم شهر را حکم شد که همه لشکر در شهر بمانند
جهت تفحص راجکومار در جنگل در آمده تفحص نمایند هر کس که جهت
تفحص راجکومار در جنگل بخواهد رفت نسل او عظیم رعیت خواهد شد راجه
لشکر و مردم شهر خواب بر دولت تمام شب در صحرا و جنگل تمام شب گشتن بخواب رفت

راجه

خوب صحیح شد چه ببیند که لاچلوماری دیوانه شده هیچ بار چه در بدن ندارد
و در صحرا السیر السیر گفته میکرد و دو لاچلوماری را در جلاد دمت زلاف بار
آورد و شتر اصحاب از دیدن حالت لاچلوماری بی هوش اختیار نبود ارسا جنبی
بحالت اصلی آمده لاچلوماری را گرفته در شهر در آمده هر چند علاج
کرد فایده نشد و بیمار بود و دیوانگی لاچلوماری روز بروز افزون چند مدتی
مال لاچلوماری جانی لیسین الله … بود را … خود را بغم و غصه مبتلا کرد
سبب چه شد در حکم … نصایب … سبب شود لاچلوماری بحالت اصلی آمده
از من چه حرف و حکمت نماند پادشاه وزیر را گفت که چه بد کردم
که حمل سارو اندان بر سر … خود را ناحق ضایع کردم امروز آدمی
نبود این محبت … بر لاچلوماری رسید و ما هم بالظلم … هزار بد …
از همان گناه گرفتار ایم هر لحظه افسوس کنم دست … و جزدد و آه می
برآورد و پادشاه و وزیر گفت گذشته را افسوس خوردن فایده
ندارد الوقت از دست رفت پادشاه و وزیر بجا رفتند
اندر اعبار … سار و اندان گفت سار و اندان نبود وزیر گفت
که لاچلوماری یک دختر از سار و اندان مانده اطال در خانه من

مرا از جستن بعد مهمان آمده تمام علم ها بند و پیش از پدر خود یاد
گرفته‌ام الله الله تعالی و میخواهند راجه چکوما را همراه گرفته بجانب
خانه خود ببرند راجه شد و زیر یک فستان در میان گرفت
و برده که راجه چکوما را آنجا بردند و بسر السرا مبکافت سار روانه شدند
گفت ای راجه اینجا یکبار رفتن لطف است چون که با حضرت ایشان جدا
شده چون آفتاب غروب شد چون که از نظر غایب شدند
راجه چکوما را آن کس بحالت آمده بعد از لحظه بسیار چون از آب یافت در
از اسپ فرود آمده از تالاب آب بخورد و اسپ راجه چکوما
گریخته بخانه رفت راجه چکوما از تالاب بر آمده چه بیند که بسر پری
آمد یک درخت بکناره آن تالاب بود راجه چکوما دیده تا آن
اندر درخت رفت سار و اشدن گفت که امروز راجه چکوما را
به پری یافتم افسانه فردا گفتن خواهد راجه چکوما را بخانه بردن انکه
بسر السرا مبکافت حرف راجه را سر اسم الکفی گرفت
روز دیگر باز راجه چکوما را بخانه خود برد بهشت او بردند و زیر
همچنان سرا برده بر پا کرده راجه چکوما را در یک پرده نشانیده
سار روانه شدن

بسیار دوانیدن گفت جلکومار که از ترس بالا رفت یک
میمون که کلان سینه‌ها تنک است آن درخت نشسته بود از میمون جلکو
مار پرسید میمون گفت که غم مخور بالا بیا از آنچه بخواهی به دست بخور در
پناه می‌آمدیت هیچ غم مخور قبول کردم نزدیک من بیا [illegible] جلکومار
به قول میمون بالا رفت چند جلکومار را [illegible] خواب آمد در بغل میمون
بخواب رفت پس چند میمون را [illegible] که آدم و [illegible] همه حیوانات
با وسیار [illegible] باید [illegible] آدم [illegible] [illegible] حرام [illegible] جانی باد [illegible]
این آدمی را از درخت باید انداخت [illegible] [illegible] خواهی
خورد میمون [illegible] که [illegible] باز جلکومار [illegible] باغ افسانه
فردا [illegible] خواهانید جلکومار [illegible] آنکه جلکومار [illegible]
حرف [illegible] را [illegible] [illegible] گرفت [illegible] مرتبه سیوم باز
[illegible] جلکومار را همراه گرفته بخانه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دوانیدن گفت [illegible] جلکومار
از خواب بیدار شد میمون بخواب رفت باز [illegible] جلکومار
جلکومار را گفت [illegible] میمون را اختیار نباید کرد که [illegible] [illegible]

ناخن دراز است بی اعتبار بشکند هرگاه که من بیایم بر خواهد رست
از ترس مار را نکشته است هرگاه رفتیم مهمان زمان بر خواهد گشت
و خواهد شود و راجکومار فی الحال آن میمون را از درخت تا پائین آمد
حیف بیمه حالی بودن میمون در درخت بود بسیار شده یک شاخ
دیگر گرفت و بر انداز درخت نشست و راجکومار رسید و سرش بلند شد
از روی بسیار شکر که خود را در آن نور دلبسیار مشتهم شد میمون گفت
که هم محو را از بنده گناه میشود و عواقب آن است اما اول برتنم بنود داده ام
بسیار داد مردان گفت که باقی افسانه فردا الفته خواهد شد راجکومار
آنکه مرا در آمد گفت هر چیزی مرا لازم گذاشت را راه گرفت و در چهارم
روز شد راجکومار را همراه گرفته بخانه و در برآمد شد راجکومار باز
نزد یک بر پلنگ نشست بسیار و آلوده آن گفت چون صبح شود در چهل رفت
راجکومار دلبست لسبد در عیش بهمن شد گفت گی مرگ است
بصورت مهمت است از هر گناه عظیم و اضح سیاه سزا الاول و
قابل باسم بفرمایی که از این جرم نهم ام بجا باشم میمون گفت دیوانه
خواطی شد سخن که معیب نزاکت باشد از زبان تو خواهد برآمد بله
راجکومار

را چلکومار گفت که باز بحالت اصلی خواهم آمد معمول گفت
هرگاه پس از آنکه گذشته را پیوستن خواهد داد بحالت اصلی
خواهی آمد و هرگاه که بحالت اصلی برای خیرات بسیار بکنی
و در وحال بسیار بغریبان و عابدان بدهی حاجتمند با امید که
نزد تو برآید نا امید نخواهی گذاشت تا از بس گناه پاک شده
در آن روز حایل لسنی بدر خود خواهی شد راچلکومار میگفت
بحالت اصلی برآمد و بدر رفت و در جمع مردم را بساخت
و در پای راجه بند افتاد و راجه بند در بغل گرفت غم را و
شادی مبدل کرد راجه بند بهر بهر و بدر گفت که دختر
چه دهیم و چه عقل دارد و چیزها انکار و اینکار چه بود بسال دارد
ساز دانندان گفت چنانچه بدر دشمن خالی آن داده بود
و بخاطر ها همه نشان دارد و راجه بند و بر خواست و برده
را از میان دور کرده در پای ساز دانندان افتاد
بعجز زاری تمام گفت که آنچه گناه کرده ام عطا فرمای که
زروی خجالت بپا در افتاد زبان عذر در بستن شد نباد

منت
وجست

مگر از لطف عطای کشی   قلم بر حرف انسی خطای کشی

بسیار دانشمندان برای راجه گفت که اینطور راجه را نباید گفت
که جلادی کنند و بی تحمل باشد و بی تحمل مردرا در آخر پشیمانی
دست دهد خصوص راجه را نباید که بی تحمل باشد برهمنی گفت
که این حکایت راجه شنید بگر برهمن پیش راجه بکرماجیت
دلاوره ظاهر نمود و راجه بکرماجیت از شنیدن این حرف که
برهمن خوشحال شد و در حال برهمن بسیار داد و قرار
داد کرد که از عمل علی و نیکنامی تا زمانیکه عالم باقی میماند
دمی زر مال داریم بوزرای و وکلای قرار داد هر کس که
از برهمنان آمده در مجلس ایستاده شود و هزار دینار باو
بدهند و هر کس را حکم نشستن کنم او را علوم هندوی بر نشستن
نماید و یک لک دینار باو بدهند و هر کس را خود جای دهم
و بحرف حکایت مشغول شوم یک کرور دینار باو
انعام داده باشند اینقدر انعام را از وکلای و وزرای
میسر نموده و نیامد و تنها بید کرده که بحکم من اینقدر انعام را

مبلغ

مبلغ موجود کرد پوتلی اول گفت ای راجه بهوج هر کس را اینقدر
همت و سخاوت باشد آن قابل نشستن این سنگهاسن
باشد خواست تا راجه بهوج عالی تخت به نهد
پای و جلوس نماید بر تخت ماجرای دیگر شنید پای خود را
باز از نشستن کشید پوتلی دویم تمام قصه
رفتن راجه بکرماجیت در جنگ کوت و دیدن [illegible]
[illegible] چون راجه بهوج خواست که سنگهاسن گرده
بر تخت نشیند پوتلی دویم گفت که ای راجه بهوج هر کس را
این طور همت و دهش باشد که در مهم دیگر جان خود فدا سازد
قابل نشستن این سنگهاسن باشد راجه بهوج پرسید که این حکایت
چه گونه بود باشد پوتلی گفت که راجه بکرماجیت جاسوسان
پر ولایت تعلق فرموده بودند که هر جا خبر عجوبه به اطراف
آن دریابند ملازمت من عرض نمایند یک جاسوس
آمده خبر رسانید که راجه [illegible] ملازمت به [illegible] کوت نامه
کوهست میگویند که یک [illegible] را [illegible] بود در آن کوه [illegible]

مانده بودند و ان جنگوت جای معابدان در پنهان شده
و دران جنگوت یک دریای خسپاللای این دریا یک
صورت سبز بهنگونه جبو واقع است وزاهدان و عابدان
در آنجا بسیار بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول اند تا سیاسان از سمت
هر کسی که اندر دریای غسل کرده میاید پس از نشانی ان پاک است
بر بدن ان سیاهات در سفید در دریا نظر میاید و هر کسی که
بر ایشان است بر بدن ان خراره اسیاه جلی بر میشود و
یک یک سال میکند و کر برهمنان و ان دیوانه حال بسیار بهنگونه
جب و هوم میکنند و زنده بقوی نهایت دارند و هر
رسخوان ان معابدان بوست و کوشت بر تمام اعضای
نمانده اما احوال بهنگونه جبو بر حال ان برهمنان مطلع
شده اند انها نهایت برکشتن و تنگ حالی دارند
و راه یک ماه جبت بمجرد شنیدن احوال برهمنان مهود
بطرف جنگوت شده بیخ هم همراه یک تخته بحال حقیقی
که جاسوسی بود چه اورده همراه کرفته متوجه تا نجا نشدند

نزدکی

بهر جا که محتاج دیدی خراب   برآور خود ار ساختی آب   بعد از آن
در آنجا رسیده بود برپای غسل کرده بجانب بدن خود نگاه کرد قطره
سفید بر بدن خود دید و روی بطرف آسمان کرده سجدات
عبودیت بجا آورده شکرانه بدرگاه عز و جل نموده و گفت
که من گناهان بسیار کرده ام اما ظاهر شود که حق سبحانه تعالی
ازان
از کرم عمیم خود گناهان من که کرده ام پاک کرده معاف فرموده
از آن سبب قطره آب بر بدن من سفید ظاهر شود و از
غسل فارغ شده در دیوانه سرای پهلوی جنود درآمد
و آن برهمنان و عابدان را دریافت و دید که چهار طرف
آتشی دارند یا بی ورسی ورزید و عبادت مشغول اند راجه
بکار جاجت پرسید که برهمنان و عابدان شما باین را چه مقصود
است که اینهمه ریاضت میکشید و آن وقت هیچ احوال
که این محنت شمایان را افراط شده باز مدعای شمایان
اگر بزوال باشد من راجه بکار جاجت اعلم همراه من بیایید ببینیم
اگر مدعای دیگر باشد از من بگویند تا در حصول مدعای شمایان

شمایان یعنی تمام برهمنان نشستم و اگر دیدند و بجانب راجه بد جانب حجت
نگاه کردند دریافتند که هر دو نهمند است نعت که عذر بلقیس دل
است که درین دلواله مشغول ام تا امروز سبب بیگوی حضور
مایان مهران نشسته هیچ گناه خود نمیدانم بلکه نیست اوار آمد
که ای برهمنان اگر میخواهید مدعای تو بانجام رسید چون یکی از
راجها صورت سبب بیگوی چه شغل بد ها بعد از آن هر چه
اراده تو باشد بوجه احسن بحصول مدعای خواهد رسید
مایان دو خود را جادار فتم هیچ راجه چون خود را راضی شد بیشش
اگر میلطند که از هر قسم زر و جواهر در کار باشد بتو بدهم اما
جان عزیز خود را نمیتوانم داد از آن وقت باز برگشته آمده
ازین احوال مطلع ام راجه بکرماجیت گفت که تو محنت
بسیار کشیدی از کم طالعی ما است که یعنی خبر نکردی اگر
مرا خبر میشد هرگز زر داد نمیشدم که بدل تو برهمنی گرفتار
محنت باشد در ساعت تیغ از نیام بر آورد و در پیش
آن برهمنان نهاد و گفت زود باش از خون ما شیب بیلوی حجت

محکم بیار

غسل بدنهای بیست جوان سرخوش کرد اختیار که سر خود
دید ببرهای ماند راز برهمن گفت که من برهمن ام در عمر خود
برای کرمور ملکی را آزار نداده ام و الحال مثل تو راجه را
چه طور کشم چنانچه لطف کردی اسیری خود را برضای خدا افراست
مبلغی اینقدر کار یکی که شمشیر بدست خود گرفته بحلق خود
براند بعد از آن من بخون تو شیر پهلوان جیو را آنخل الحکم
کنانید راجه بکرماجیت شمشیر بدست خود گرفته بحلق خود راند
پاره حلق بریده شده بود که سری پهلوان جیو زده جاف
شده و دست راجه بکرماجیت گرفت گرفته بود
گفت برخیز چیز که کامی می شود خون مریز گفت
مطلب هر چه خواهی بر تو مهربان شده ام راجه بکرماجیت
گفت اگر برهمن شفقت فرمودی و رحم آوردی هر چه
برهمن مطلب باد عطا فرمای پهلوان جیو گفت که بمجانی
خواند شد برهمن مطلب که داشت از سری پهلوان جیو
طلب کرد و گفت که نام ملکوی تو با بلند زمین و آسمان

قایم باشند بمانند و هر کسی که در وقت صبح نام تو را گرفته برخیزد
داخل ثواب گردد و برگزیده نشوند و گرسنه و تشنه نمانند
چون برهمن دعا را براجه بکرماجیت کرد بعد از آن بکرماجیت
در پای آن برهمنان افتاد و شکرانه عظیم بدرگاه خدای تعالی
بجا آورد و برهمن بدعا خود رسید و ربع اوضاع نشد و راجه
بکرماجیت چون بر تخت نشسته به بلده اوجینی اجلا پوتلی گفت
که ای راجه بهوج هر کسی که این همت و قدرت داشته باشد
بر این سنگهاسن نشیند خواست چون راجه بهوج عالی
بخت به نشیند پای خود بر تخت ماجرا زد
نشنید پای خود را از آن سر به کشید
حکایت پوتلی سوم جسنی نام داشت غصه و روح جب
و بر وجهت خود را لقلب نمندید جو راجه بهوج ساعت
دیگر بجلوس کردن خواست که بر سنگهاسن نشیند پوتلی
سوم گفت که ای راجه بهوج هر کس این همه قدرت
و همت داشته باشد بر سنگهاسن نشیند راجه بهوج
بر نشیند

بر سبیل ارمغان حکایت جلوس نشست بعد تهنیت لفت ظل الله بکرماجیت
سروج جک مقطعه و زر بسیار و ماوکاوان بیشمار به برهمن داد و از مطو
طلبان بلده اوجین بر کشن هر چه آرزو داده که باده [illegible] محمول و طلا و
نقره و پارچه‌ها هر قسم و جواهر نفیس قیمتی بسیار خیرات نمود و جمع خلایق
را از خوان احسان سیر ساخت   یاقوت لعل و الماس و زبرجد
بی حد بس اندازه حساب   جوان جامگان اسب هر دو بار
بهر برهمن داد چندین هزار   خبر این بر آورد و خیرات ساخت
بر اسب خول اسباب ساخت   بعد از آن برهمنان هند خواهند را
طلب [illegible] ایشان بزرگ تعیین نمودند در [illegible] منجم و زار بجام
طلب کام [illegible] خوار الملک سمند [illegible] سمند [illegible]
کرم کام بر [illegible] حاضر نمود ظل الله بکرماجیت عذر خواه [illegible]
و برهمنت [illegible] ظل الله بکرماجیت [illegible] چنان بجز [illegible] سمند
سمند [illegible] بکرماجیت [illegible] النمان [illegible] سمند
[illegible] لفت ظل الله بکرماجیت النمان [illegible] مکب [illegible] افکند
طالع مند [illegible] از مال و زیور [illegible] در [illegible] دو عزم

مستدعی از یزدان علیم الاسم و محیط سماوات و زمین که الحضرت ارا الفضل ات

هر کس اندک زمین بالنجاح شده او را ازاله میکنو بنابر بحسب خواهش خود

را منبوط و مبران زمین هرا زمان ها باب را بجهة مضبوط بسات ازلوازم

مزینت و سر دهان زمین در حلقه بود در آمده و در بیشتر زمین که و کلا

لوحه و بمانند اگر بعود بالله توجهات شود و راند غرض تمام زمین

نسبت و با لوازمات و عطا توسیب ابن بایسات از انجا که رفته مبارزه

برورش جمیع خلایق از ان میشود و عمده توجهات است در ضبط انتظام عالم

مع لوازمات بلطف کرده و در بیع و ادب و زبر زمین که نهایت بیدار الا و بگر

ما صحبت کستاخ محوه مرض کلمه است و فضل کرم که محکم برحکم می بیاورده

سر عبادت جواب و از ریب آورده ان الحضرت حکم تمام مینمود و مدعا

منجا حاصل مسکر و دوا از طفیل خدام الحضرت از لینا بان را که کوام باک شده

نجات جو طبع با وقت بام سکوت مرتا قیامت خدا بر باز بر جمه رضا زیاد

ازین الصلاح عموما دا دستمند را از سنین الاعلام که به مهمی للصورت ولوسه

شنیده از دیار داخته نهیب الامر که ما حیث در دست که رفت سخاوت

شمع لاوه امر ظهور فرود نیز سعد اعیانی میبود بر بعض السار

البرم الوا

پیشتر معهود اهالی کربلا صاحب جوالیست و بدان مندرست و رعایا و
مطلوطلبان ان ولایت از زیور رفاه اند و بابان ان و در ولایت او بروت
می بارد و هیچ افت ملک و عرض سد هر یمنی بعنت از کرم عالی حضرت همه
الست و ملک و اعمه آبادان بر همی و حکر بر در هم حقوقایت
و بخلی از جانب ایالتی تو بارد از اهالی کربلا صاحب رفاه اند شیمند زلفت
ام مبارک باشد و مواجر از اهالی کربلا صاحب بسیار رفاه شیم و حرف خنده و سینه
خوشحال منسوب اهالی کربلا صاحب بلا بند در عزا از وجدایم اهالی کربلا صاحب اهل همه
در دل دارند جناب فاطمه اسب رمی صاحب اهالی رنج یکاه هر ماه
می برآید ابر سیاه در دلها بیتاب میشود و روشنائی ماه برود رمی
نمی افکنند اما کل رنج و درب در آب سیاست منسوب احوال مردم
با مجلسان رست اگر همه اهالی کربلا صاحب رنجان راه ... اما در دل رنجای بگفت
از جد رحمت بسیار برادر خواهر کفت و چهار لعل بر همی داده و کفت
جواهر چهار لعل خالص است رحمت بعثت یکی لعل از ان قسم است
با خنجر از وطلب نمای داد حاصل نیم انکه هر چند ...
و در کار طلب نمای و مسند ... لعل حاصل انکه هر چند ... وصل و ... ان

جواب طلبید خواهد دالت خاود لیل جهارم این قسم گفت هر قدر طعام

نخبه خانم و شربت های لذیذ طلب های خواهد داد لعل جهارم بر همین معلوم که

وبجای خوار رفت نخست سرد با و علها نابالار بود و لفت جاحب بر جهار

بر همین مسل مثل ما ولایتی شده بر بلاده او جلی رسید کش وزیر رسیدن بر همین

از جنگ جانها شده و بر بهجبان بر رکتها بر جنگ افتاده و ندر حضت که تو

و زبانی که جاه در حیران که بود و ده جنبید الوقت آخر جنگ بر زمان

بخاطر آورد و دنیا حالت تو آورد آمد و باز رفت کار بی ناید

که این همه دنیا جمع شده بر احمق سبحان الله آخر تمام الله

بخاطر آورد هر چند در حیران شد و حسب تمام و حال آخر

بعد از تمام جنگ چه بر ملا دهد شد بعد آخر جهار لیل

بجا بیک ما حسب و سلار بود و نشد بیک ما حسب قلعه و لفت جاحب بیک

بجان بخواهد ام بیک ما حسب قرمولا دهد جهار لیل در ... که

بر خاطر از تو باشد بر همین ... و گفت اگر حکم ... بیک

جهار لیل ... خواهد ... زن ... کن ... دادم

و بر لیل ... ده ... کرده ... خوب ... خان

بلد

بگوید برهمن بهمان چهار لعل بخانهٔ هر چهار پسران و وزیرزادگان و برادران
حاضر شد چهار لعل را گرفت و مطلب رسید که یکی از این لعلها را که چه
بفرمایید هر کدام لعل را اصطلاح سماحان نکنند بر گیرم یا فرستم لعل را
برادر چه جواب بدادم از آن برهمن گفت از آن لعل که غله و سبزیها
پیدا میشود و بعد از آن پسر برهمن گفت از آن لعل که فیل و اسپ
میسر میشود آنرا بگیرند و زنان و فرزندان و دختران گفتند آن
لعل که زیور و جواهر میسر میشود آنرا بگیرید در خانهٔ برهمن گفتگو شد
و مباحثهٔ عظیم در خانه افتاد و هر کدام خانه را اگر آتش بخانه
همسایه رسید پس برهمن گفت که من در خانهٔ شما نخواهم ماند
چون برهمن دید که هر کدام خانه را اگر آتش بدر رفتند هر چهار لعل را
گرفته ملازمت شاه بکرماجیت رفت و حکایت خانه داری راجه را
کرد و هر چهار لعل را پیش راجه بکرماجیت کرد راجه فرمود
که تو کدام لعل را خوش کردی آنرا بگیر برهمن گفت ای مهاراج این
لعل هم هشتم لعلهای شما باید که در خزانهٔ راجه جمع باشد مرا هم
بصدق خود خواهد گذشت همان منزلت راجه بکرماجیت

فرمود و فهمید که صحبت فرزندان و زنان راست ساعد راهم

فرمود که راستی را بگو تا قرضی لعل بخشید برهمن فاقه

حقیقت زنان و فرزندان و خویشان مفصل بیان نمود

راجه بکرماجیت آن چهار لعل بر برهمن داد که برهمن

بهمت بلند عالی نژاد برهمن همون را هم لعل داد

پتلی سوم گفت ای راجه بهوج اگر کسی این طور قدرت و همت

دارد در این سنگهاسن نشیند و چون وقت طالع نشستن

گذشته بود آن روز موقوف شد خواست تا راجه عالی

بخت به نهد پای خود نشستن بر تخت ماجرای دلفریب

شنید پای خود را از آن نشستن کشید

حکایت پتلی چهارم اسم اینها نام حصه دیگر روز برهمنی

چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرده خواست که بر

سنگهاسن نشیند پتلی چهارم گفت که ای راجه بهوج

بر کسی که این قدر قدرت و همت داشته باشد بر این

سنگهاسن نشیند راجه بهوج پرسید که این حکایت چگونه است بگو

پتلی گو :

بوعلی گفت که یک برهمن عابد متوطن و حکیمی بود که علم
هندسی را بسیار حفظ داشت یک روز آن برهمن گفت
که نزدیک بهندسی رسیدم روی پسر ندیدم از بس دیوتاها
که بزرگ‌تر باشند در عبادت آن دیوته سعی بلیغ نماید
که بکرم آن دیوته پسری تولد شود و برهمن [illegible] کم
خوب ساعت خوش کرده در پرستش [illegible] آن [illegible] خود
چون همچنان کرد بزرگان برهمن از زهد و عطا عبادت او
راضی شدند و بعد [illegible] دست نیاز برداشتند
و دعا کردند که او را فرزند نصیب گردد و بعد از ایام
معدودی بخانه آن برهمن پسر تولد شد شوی از عبادت
دلا کامیاب رنج زهد از طوی خوش [illegible]
ساعت خوش کرده دیو نام پسر داشت چون
آن پسر کلان شد پسر را علم هندسی یاد داده
گفت که خدا تعالی بفضل خود نموده که پسرم متولد شد
بهتر است که بطرف سیر تیرتها روم جنگه خود بطواف

نیز تنها رفت دیوبت برهمنی در عبادت از حد زیاده
شد یک روز عمل در باره خاطر او رو به صحرا رفته اسب
بیارد و صحرا رفت و همانجا راجه بکرماجیت برای شکار
برآمده و اسب را به دنبال خوک انداخت چون آفتاب
غروب شد خوک از نظر غایب گشت راجه بکرماجیت
راه را گم کرده از لشکر جدا شد راجه بکرماجیت
بر لب آب اسب را تاخته میگشت دیوبت برهمن را راجه بکرماجیت
اتفاقا پرسید که تو کیستی از کجا میآیی و کجا میروی دیوبت
گفت که من متوطن اوجینی ام بجهت آوردن اسب
بصحرا رفته بودم حالا الی اوجینی به بلده میروم بکرماجیت
راجه همراه دیوبت برهمن در اوجینی در آمد چون راجه
بکرماجیت به محل خود رسید زر بسیار و پاره دهی برهمن
دیوبت داد فرمود که ای برهمنی تو در حق من احسان
نموده از محبت مرا آورده منزل آوردی از امروز
در مجلس خود جائی دادم هرگاه بخاطر تست باید آمده باشد

۱۴۸

هیچ احد مانع نیست و مرا هم تو خواهد شد برهمن بخانه رفت
روز دیگر باز آن برهمن در مجلس آمد و دعا کرد راجه بکرماجیت
اظهار شکرگذاری آن برهمن نمود بوزرای و وکلای خود
فرمود که این برهمن بسیار احسان در حق من کرده زر و
پارچه های نفیس به برهمن خیرات کرده روز دیگر برهمن
در ملازمت راجه رفت و دعا کرد راجه بکرماجیت شکر
گذاری او کرد چیزهای عطا فرمود برهمن بخاطر آورد که
راجه بکرماجیت هر مرتبه اظهار شکرگذاری من میکنند و میفرمایند
که این برهمن از خود دانسته ام چون باشد که یکمرتبه از ماجرا نیز
کنم که سخن راجه بکرماجیت در جای راست یا نه تا اهلی ظهور
میفرمایند یکروز دیگر نوبت برهمن و خفت با قلم پسر راجه
در بغل گرفته بخانه خود رفت در اندرون پنهانی داشت
بعد از ساعتی که مردم در خدمت راجکمار نبودند خبردار
شدند چه بینند که راجکمار از محل رفت و در بیرون
هیچ جا نیست این خبر براجه بکرماجیت رسانیدند راجه

همان یک پسر داشت از اسماع استماع عکس گشت و
کوتوال را فرمود که در شهر کوچه بکوچه منادی بگردانید و
تفحص نمایند که هرکس بخوبی خود را راجکومار را خبر دهد
و از زبان هر چیزی که طلب نماید یابد و بدهند اگر بخواهد داد
بعد از آن که معلوم خواهد شد و از هرکس که پیدا خواهد شد
معه اهل و عیال اطفال خود کشته خواهد شد هر چند که تفحص
نمودند راجکومار پیدا نشد بعد از دو سه روز زیور راجکومار را
برهمن بشاگردان خود داد که در بازار رفته فروخته
بیارند پس شاگردان برهمن زیور را در بازار بردند بصراف
دادند صراف آن زیور را شناخت که زیور بابت
راجکومار هست آن زیور را موش کردان و پیش کوتوال
رفت کوتوال دیده از شاگردان پرسید که زیور بیور زرگی
رسید است شاگرد گفت که دیوت نام برهمن ... الساد
من هست او بمن داد که در بازار فروخته زر بیارند
کوتوال بخانه دیوت رفت و گرفت پرسش نمود که زیور

راجکومار

راجکوهار را از کجا یافتی دیوت گفت که راجکوهار را بازی میکرد
و تنها بود و به زیور راجکوهار طامع شدم اگرچه راجه بکرماجیت
از زر و مال بسیار بخشید و هرچند که زر و مال بسیار جمع شد
اما طمع منی موافق زیاده شد راجکوهار را در بغل گرفته بکناره
دریا رفته راجکوهار را از جان بیجان کرده بدریای انداختم
زیورها گرفته [illegible] آمدم بعد از رسیدن خانه پشیمانی حاصل شد
بخاطر آوردم که ازین عمل بد چه آمده گنهکار شوم بنابران دیوتها
را گواه دادم که دریا زار بریزند که بعالم ظاهر شود تا بوسیله
این گناه که کرده ام هم کشته شوم بعد از این سخن
کوتوال دیوت برهمن همه زیورها بعلامت راجه آورده
ظاهر ساخت آنچه از دیوت شنیده بود مفصل بیان نمود
راجه بکرماجیت او را گفت که ای دیوت برهمن ترا
از دولت و زر چه کم بود که به این طور کار ناهموار کردی و هرچال
من شفقت و رحم بجا آوردی و راجکوهار را از ناحق کشته
اگر ترا میل زیورهای راجکوهار شده بود چرا بمن اظهار نمیکردی

در همان ساعت زر بوده‌ای به تو می‌بخشیدم و دو بوت برهمن بگفت
که ای راجه بکرماجیت اگر رخسار از دست خود می‌بود هرگز اظهار
عمل بد نکردم زر زیانی طمع رضا را از دست من رفت
الحال اگر تو از هر چه بخاطرت می‌باید مر منی سیاست
بکنی خواه بکشی حکم فرمای رسن را گفت خاموش ماند
راجه بکرماجیت بخاطر آورد که برهمن راست میگوید
نصیحت آن اسپ که به من طور بود از کشتن رسن برهمن پس من
زنده نمی‌شوم و بگفت رسن برهمن در حق من نیکویی
کرده است در شب تاریک راه گم کرده بودم بجانب
دور رود و الحال از رسن برهمن اینها این بوقوع آمد چه باید کرد
آنچه مقدر است معطل نمی‌شود رضای خدای تعالی چنین بود آن
احسان که رسن برهمن در حق من کرده بود فراموش کرده
نباشی گناه آنکه او را بخشیدست رسن برهمن را نکشم دانا
نیکمردان گفته‌اند کار نیکان است که عمل بد را یاد نکنند
نیکویی در دل دارند و عوض نیکویی یاد نیکی میکنند
چنانچه

چنان است رسمی ز بسل نهار   دگر از پی یک شود بکبار   همان
نیکوئی کو در دل و جان برفت   هزاران خطا بی کی ز خاطر برفت
عمال مردم عوام است که اگر در حق کسی هزار نیکوئی کرده
باشند و یک مرتبه بدی کنند نیکوئیها تمام فراموش کرده فقط عمل
بد کرده باشند و انکه طمع زنبورهای راجکو مار را نشنیده است
سهل باشند راجه بکرماجیت اب طلب نمود و پای دیوت
برهمن را به نسبت در زنبورهای راجکو مار تحسین نمود و زر
بسیار با و داد و در پای ان برهمن افتاد و گفت که بدستور
سابق می باید باشی هیچکس مانع نشود و برهمن رخصت شده
بمنزل رفت   به عیال فرزند خود داد و زر   که دل رفت
به او پیغام بسپر   در مجلس راجه بکرماجیت برهمنان چهتری و بیش
و سودر جمع مطوطیان شهر او حاضر بودند بحر نمودند
و بر عمل بکراجه افرین کرده و دست بیارگاه حق سبحانه تعالی
برداشته دعا خیر کردند که دولت عمر راجه بکرماجیت زاید
گردد خدای کبیر تو اولاد کرداند برهمن بجا نه رفته و شادیها

کرد نقاره و دهول بسیار جمع کرده راجکومار اسپهای
پارچه‌ها پوشانیده و زیورها آراسته و چوبهای بسیار
در دندان مالیده بر اسپ سوار کنانیده بخوشحال تمام رقص
کنان و سرود گویان بجانب دربار راجه بکرماجیت
روان شدند و مردم دیدند راجه بکرماجیت را خبر کردند
که راجکومار خود قایم است و دو پوت برهمن برکف خود
برداشته میاید و راجه بکرماجیت با سپاهی بسیار خود مردم
و خوشحال شده دو پوت برهمن راجکومار را بیلا دست
راجه بکرماجیت آورد و دعای جانداری کرد راجه گفت
و پرسید که ای برهمن تو گفتی راجکومار را الطمع ربوده
کشتیم این چه طور زیر برهمن گفت که راجه خوش سلامت
چون آنحضرت دو سه مرتبه طلب کردند که این برهمن
در حق من احسان کرده است بنابر خاطر رسید که او
صاف عملها راجه بکرماجیت بر عالم بالا رفت و در
جمع ولایت شهرت یافت بنابر آن بخاطر رسید

که ما هم به آن قایم که عمل نیک را در قسم باشد برای آزمودن
دلاکلو ما را بر درد بودم و الا از خوردن زاهد صبوح کمی
نیست زری ما ب ارد بجک عیار بهمت چینی
نیست کس نا پدار . راه بکر ما جهت ار سنیدن این
دفاینه خوشحال شد شکر از خدای تعالی بجا آورده و گفت
در خوشی شد که این برهمن را آزار ندادم بجمل زن نیک
افرا امد بدید که از کل و کام زر انبان جمع بغایت
این نام نیکوی که منی در عالم مانده و بغفاه کشتی عمر ها
گرفتار شدم زر و مال بسیار طلب نمود با ان برهمن
داد و بلی گفت که ای راه بهیچ بر کسی که این نهمت داشته
باشد بر سر اسبا ماش قدم ننهد خواست چون عاقل
راه عالی بخت ببند پای خود را بریک ماجرای
لعنت ننهند پای خود را از آن سر نکشند
حکایت بوتیلی بجنم صبی کهه نهو نام
فرصه دهنبال مهاجن که پسر خردان زنکاسه یافته بود

چون زاده بهوج سبب عجب و بلند خوشی گردید و گوالست که بر نشنید
بوبلی بهم خندید و دیده گفت که ای زاده بهوج هر کس که استعداد
قدرت و همت داشته باشد بهوجی شیکاس نشنید زاده
بهوج پرسید تا حکایت چگونه است بوبلی گفت که در بلده
ازوجابی و شهال نام مهاجنی بود و چهار پسر داشت روزی بخاطر
آورد اگر این پسران بخصوص در سوداگری فایق شوند بهتر است
بهر چهار پسران گفت و شما هر کدام زر بگیرید سوداگری بکنید
آنچه فایده بهم رسانید بعد از یک ماه گذشته آمده سما بیان
اظهار نمایید پسران قبول نمودند مبلغ دو هزار روپیه پسر
کلان و یک پانصد روپیه به پسر دویم داد و یک هزار روپیه
پسر سویم و پانصد روپیه پسر چهارم داد هر چهار پسران مایه را
گرفته سه پسران در سوداگری و صرافی و تجاری خرید
فروخت غله و غیره مشغول شدند و پسر خورد هیچ سوداگر
نمیکرد روزی در بازار رفته دید که یک بازیگر یک
افعی و یک گربه و یک سگ همراه خود دارد و در بازار

بازی

بازی گربک دفعی و یک گربه و یک سگ همراه داده و دو بار از بازی
رنده ام گشت و آن پسر جانداران میبود و شد پس پدر گفت بار دیگر گفت
ای ما پسر جانداران را خلاص میکنیم تو میبودی بازی گر گفت پدر ما پسر رفته بود
عبث اعلا و تو هم پسر جهاجی یا الصدر روپیه پسر جانور را مقرر نموده به بازار برد خلاف
پسر جانور را گرفته بخانه خود آورد و از وجه خود آن جانوران پرورش داده رسیده چند یک ماه گذشت
مهاجن مطور پسر چهار پسران را طلبیده طلب نامه و مبالغ نموده پسران را کوده
کرد ... مبالغ ما به را ... بدر جانور ساختند پسر چهارم ظاهر ساخت ... خلاص
این پسر جانوران ... ام ... گفت ای پسر جانوران را ... از بازار ... کنند
مبلغ ... خود ... اما این پسر را از خود ... و ... والد
... جانوران بر ... خود ... دیگر دیدند
... پسر جانور را گرفته بصحرا ... بخاطر ... این پسر ... در جنگل
... پسر ... از ... در صحرا ... سگ و گربه را ... خلاص داد
و ... جانوران ... سگ و گربه ... مهاجن ... را معطل ... کنند
... خواهم ... یک ... از دست ...
خواهد برآمد بجا خواهم آورد ... را در ... روانه شد و در

جنگل مابان رفتم بالا و التماس بسیار نمودم که پسر میرزا حسین بود و حق صحبت گردید
الحال در بیجا محلا از خوب عیب پسر میرزا حسین گفت اگر کنم بار کلفت پسر را
با سنگ بار سیاه . مالان است بسیم اگر دوم انعام میرزا حسین رسانید خوب است
پسر میرزا حسین مسیل منزل طی کردم در اینجا مار الان مارد در یک کوه و در آنجا در کاه میرزا حسین
نیز همراه او چسم و سنید در آن کوه تنگ دروازه طلال است حلال روشن
وابند و اندرون او تنگ ظهر و حجره مالان بسیار بستند پسر میرزا حسین از مشاهده
[illegible] بسیار [illegible] همراه داده بود [illegible]
و در دل خود را [illegible] همراه [illegible] اندرون [illegible]
[illegible] بار [illegible]
[illegible] از [illegible]
نمود [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] التماس [illegible]
ان [illegible] در [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] کم او [illegible]
بس [illegible] بعد از آن [illegible] آورده آن روز [illegible]

[illegible]